

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ادبیات فارسی (۱)

سال اول دبیرستان

وزارت آموزش و پرورش سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

برنامه‌ریزی محتوا و نظارت بر تألیف : دفتر تألیف کتاب‌های درسی ابتدایی و متوسطه نظری

نام کتاب : ادبیات فارسی (۱) سال اول دبیرستان - ۲۰۱۱

مؤلفان : مسعود تاجی، دکتر حسین داودی، دکتر حسن ذوالفقاری، دکتر محمدرضا سنگری، جمال صدیقی،

غلامرضا عمرانی، دکتر حسین قاسم‌پورمقدم، سیداکبر میرجعفری و دکتر سیدمهدی نوریان

آماده‌سازی و نظارت بر چاپ و توزیع : اداره کل نظارت بر نشر و توزیع مواد آموزشی

تهران: خیابان ایرانشهر شمالی - ساختمان شماره ۴ آموزش و پرورش (شهید موسوی)

تلفن: ۹-۸۸۸۳۱۱۶۱، دورنگار: ۹۲۶۶-۸۸۳۰، کدپستی: ۱۵۸۴۷۴۷۳۵۹

وبسایت: www.chap.sch.ir

خوش‌نویسی (ترکیب‌بندی): شهناز تخمه‌چیان، محمدحسن معماری و علی نجمی

صفحه‌آرا: زهره بهشتی شیرازی

طراح جلد: صادق صندوقی

ناشر: شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران: تهران - کیلومتر ۱۷ جاده مخصوص کرج - خیابان ۶۱ (داروپخش)

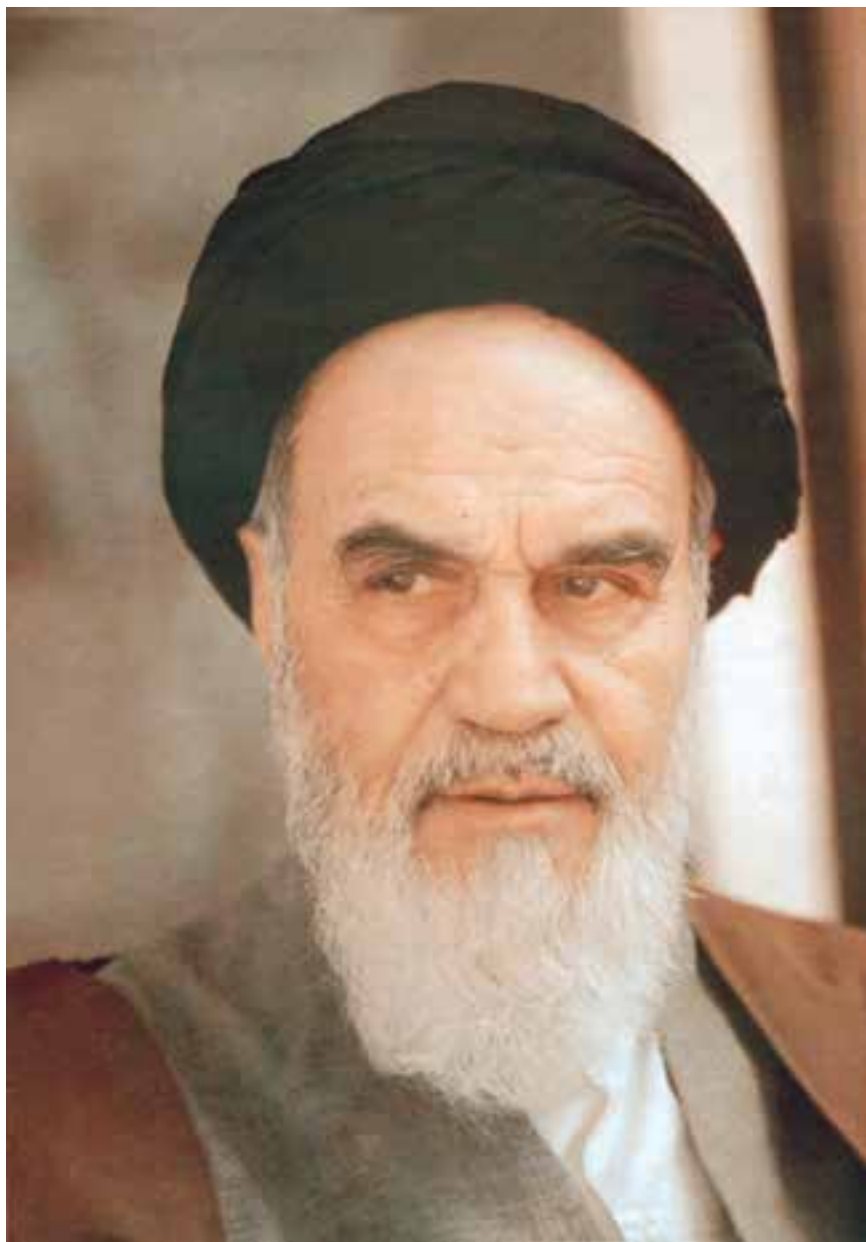
تلفن: ۵-۴۴۹۸۵۱۶۱، دورنگار: ۴۴۹۸۵۱۶۰، صندوق پستی: ۱۳۹-۳۷۵۱۵

چاپخانه: شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران «سهامی خاص»

سال انتشار و نوبت چاپ: چاپ هفدهم ۱۳۹۲

حق چاپ محفوظ است.

شابک ۳-۱۱۲-۰۵-۹۶۴-۰ ISBN 964-05-0112-3



فرهنگ باید فرهنگ اسلامی باشد و از این فرهنگی که وابسته به استعمار
است بیرون بیاید.

امام خمینی

فهرست

۳	درس اوّل : ستایش خدا و پیغمبر : عظاملک جوینی
۵	با تو یاد هیچ کس نبود روا : مولوی
۹	فصل اوّل «انواع ادبی (۱)»
۱۱	درس دوم : ادبیات حماسی : رزم رستم و سهراب (۱)
۱۵	درس سوم : رزم رستم و سهراب (۲)
۲۱	بیاموزیم (۱)
۲۴	درس چهارم : ادبیات نمایشی : میر علم دار
۳۲	فصل دوم «ادبیات داستانی سنتی»
۳۵	درس پنجم : سمک و قطران : فرامرزن خداداد ارجانی
۴۲	درس ششم : داستان خیر و شر : زهرا کیا
۴۹	بیاموزیم (۲)
۵۰	درس هفتم : طوطی و بقال : مولوی
۵۳	بیاموزیم (۳)
۵۴	شعر حفظی «آب زنید راه را» : مولوی
۵۵	فصل سوم «ادبیات پایداری»
۵۸	درس هشتم : گل هایی که در نسیم آزادی می شکفتند : سیمین دانشور
۶۳	خط خورشید : قیصر امین پور
۶۵	بیاموزیم (۴)
۶۶	شعر حفظی «گفتم غم تو دارم» : حافظ
۶۷	درس نهم : در یادلان صف شکن : مرتضی آوینی
۷۳	پاسخ : محمدرضا عبدالملکیان
۷۵	بیاموزیم (۵)

۷۶	فصل چهارم «ادبیات جهان»
۷۸	درس دهم : مسافر : شیلر
۷۹	فردوسی : فرانسوا کوپه
۸۱	درس یازدهم : قطرات سه گانه : تریللو
۸۳	پروردگارا : تاگور
۸۴	بیاموزیم (۶)
۸۶	فصل پنجم «انواع ادبی (۲)»
۸۷	درس دوازدهم : ادبیات غنایی : از کعبه گشاده گردد این در : لیلی و مجنون نظامی
۹۱	درس سیزدهم : در امواج سند : مهدی حمیدی
۹۶	بیاموزیم (۷)
۹۷	درس چهاردهم : ادبیات تعلیمی - هنر و سخن : قابوس نامه، عنصرالمعالی
۱۰۰	متاع جوانی : پروین اعتصامی
۱۰۲	فصل ششم «فرهنگ و هنر»
۱۰۵	درس پانزدهم : فرهنگ برهنگی و برهنگی فرهنگی : غلامعلی حدّاد عادل
۱۱۱	درس شانزدهم : مسجد جلوه گاه هنر اسلامی : عبدالحسین زرّین کوب
۱۱۶	درس هفدهم : کلاس نقّاشی : سهراب سپهری
۱۲۰	شعر حفظی «هر جا که تویی تفرّج آن جاست» : سعدی
۱۲۱	فصل هفتم ادبیات دوران جدید «مشروطه»
۱۲۳	درس هجدهم : مشروطه‌ی خالی : علی اکبر دهخدا
۱۲۸	نالهی مرغ اسیر : عارف قزوینی
۱۳۰	درس نوزدهم : حاکم و قزاشان : سیاحت نامه‌ی ابراهیم بیگ
۱۳۳	مرغ گرفتار : ملک الشعرا‌ی بهار
۱۳۵	بیاموزیم (۸)
۱۳۶	فصل هشتم «سفرنامه، حسب حال، زندگی نامه»
۱۳۸	درس بیستم : سفر به بصره : ناصر خسرو
۱۴۱	پرستو در قاف : علیرضا قزوه
۱۴۵	درس بیست و یکم : زندگی من : هلن کلر

۱۵۱ درس بیست و دوم : پیرمرد چشم ما بود : جلال آل احمد
۱۵۶ شعر حفظی «تو را من چشم در راهم» : نیما یوشیج

۱۵۷ فصل نهم «ادبیات فارسی برون مرزی»

۱۵۹ درس بیست و سوم : مسافر و ... : اقبال لاهوری

۱۶۱ لاله‌ی آزاد : محمد ابراهیم صفا

۱۶۴ درس بیست و چهارم : تا هست عالمی، تا هست آدمی : عبید رجب

۱۶۹ مناجات : شهید دکتر مصطفی چمران

۱۷۰ واژه‌نامه

۱۸۷ فهرست منابع و مآخذ

مقدمه

آثار ادبی ایران، آینه‌ی اندیشه‌ها، باورها، هنرمندی‌ها و عظمت روحی و معنوی ملت‌ی است که از دیرباز تاکنون، بالنده و شکوفا، از گذرگاه حادثه‌ها و خطرگاه‌ها گذشته و به امروز رسیده است. غنای این آثار، گواه تجربه‌ها، ژرف‌اندیشی‌ها و تکاپوی فرزندان ادب و فرهنگ ایران و عصاره‌ی روح بلند و حقیقت‌جوی آنان است.

برگ برگ ادب و فرهنگ ایران زمین، جلوه‌گاه نمایش آثار منظوم و مثنوی فرهیختگان اندیشه‌وری چون فردوسی، عنصرالمعالی، بیرونی، خیام، بیهقی، غزالی، سنایی، عطار، مولانا، سعدی، حافظ، صائب، دهخدا، نیما و ... است که از زلال فرهنگ اسلامی جرعه‌ها نوشیده و با پشتوانه ذوق و کوشش خویش، آثاری ماندگار را رقم زده و سرمایه‌هایی بزرگ و پرمایه را به یادگار نهاده‌اند.

مطالعه‌ی دقیق و عمیق این آثار، جان را طراوت می‌بخشد، روح را به پرواز در افق‌های شفاف و روشن می‌کشاند و ذهن و ضمیر را شکوفا و بارور می‌سازد. بر جوانان ماست تا این یادها و یادگارهای عزیز را پاس بدارند، بشناسند، بشناسانند و زندگی امروز و فردای خویش را بر این پایه‌های استوار بی‌بریزند.

برنامه‌ی درسی زبان و ادبیات فارسی، در نظام آموزشی ایران اسلامی، جایگاهی حساس و ارزشمند دارد؛ چرا که از یک سو حافظ میراث فرهنگی و از دیگر سو، بهترین و مؤثرترین ابزار انتقال علوم، معارف، ذوق و اندیشه و مایه‌ی ارتباط و پیوند با دیگران در سطحی گسترده و مناسب است.

این برنامه مجموعه‌ای از اطلاعات، توانایی‌های ذهنی و عملی و نگرش‌هایی است که در دو بخش «زبان فارسی» و «ادبیات فارسی» به دانش‌آموزان ارائه می‌شود.

با توجه به رشد روزافزون دانش بشری در رشته‌های گوناگون و ضرورت هماهنگی بین برنامه‌های درسی، نیازهای شناختی و روانی دانش‌آموزان، شرایط جامعه‌ی بالنده‌ی ایران و نیز اصالت‌های فرهنگی و ملی، لزوم تجدید نظر جدی در برنامه‌های درسی موجود احساس می‌شود، همین نیاز اساسی و نیز به منظور تحقق بخشیدن به توصیه‌های مقام معظم رهبری و مسئولان نظام جمهوری اسلامی ایران در پاسداری و گسترش زبان و ادبیات فارسی، دفتر برنامه‌ریزی و تألیف کتاب‌های درسی از تیرماه ۱۳۷۴ شورای برنامه‌ریزی و تألیف کتاب‌های فارسی دوره‌ی متوسطه را در دستور کار خود قرار داد تا در تداوم تغییر بنیادین در کتاب‌های فارسی دوره‌ی راهنمایی، به تدوین اهداف، محتوا و نظام کتاب‌های زبان و ادبیات فارسی دوره‌ی متوسطه بپردازد و تجربه‌ی موفق کتاب‌های فارسی راهنمایی و کتاب‌های زبان فارسی و ادبیات فارسی پیش‌دانشگاهی را چراغ راه تألیف کتاب‌های تازه سازد.

عنایت به اصول علمی برنامه‌ریزی درسی ایجاب می‌کرد تا در طراحی برنامه‌ها ارتباط افقی و عمودی بین دروس حفظ و تقویت شود و محتوای کتاب‌ها به گونه‌ای تنظیم شود که دانش‌آموز در پایه‌های بالاتر اطلاعات، مهارت‌ها و نگرش‌ها را در سطح وسیع‌تر و عمیق‌تری کسب نماید. به همین منظور در برنامه‌ریزی برنامه‌ی درسی زبان و ادبیات فارسی دوره‌ی متوسطه، سعی بر آن بوده است تا این اصول رعایت شود که برای آگاهی بیش‌تر از ساختار کتاب‌های جدید از جمله کتاب حاضر، توجه همکاران را به نکات زیر جلب می‌نمایم.

۱- اگر چه «زبان» و «ادبیات» فارسی درهم تنیده و آمیخته‌اند و نمی‌توان آن‌ها را کاملاً از یک دیگر جدا کرد، اما برای تسهیل در آموزش هر یک و نگه داشتن جایگاه و پایگاه هر کدام، مقوله‌ی ادبیات در این کتاب و مقوله‌ی زبان در کتاب دیگر برنامه‌ریزی و تألیف گردید. در کتاب زبان فارسی به تقویت مهارت‌های گوش دادن، سخن گفتن، گفت و گو، خواندن و نوشتن و در کتاب ادبیات فارسی به مباحث ادبی از چشم‌اندازهای گوناگون پرداخته می‌شود، به نحوی که آموزش زبان جدا از آموزش ادبیات خواهد بود اما در کاربرد این دو مقوله برای تقویت هم مورد استفاده قرار می‌گیرند.

- ۲- کتاب ادبیات نه فصل دارد که عنوان فصول در طی سه سال دوره‌ی متوسطه تکرار خواهد شد اما محتوا در هر سال، با نیازها و توانایی‌های دانش‌آموز متناسب و در پایه‌های بالاتر با گسترش و ژرفای بیشتر مطرح می‌شود.
- ۳- در هر فصل نمونه‌های نظم و نثر درپروز و امروز آمده است که از نظرگاه درون مایه و ساختار با عنوان فصل پیوستگی و ارتباط دارد و در جهت تحقق اهداف آن فصل تهیه و تنظیم شده است.
- ۴- گذشته از اهداف کلی ادبیات در سال اول متوسطه که در ابتدای کتاب مشخص شده است، اهداف کلی فصول کتاب نیز به طور مدون در ابتدای فصول آمده است تا دبیران و دانش‌آموزان از انتظارات آموزشی برنامه آگاه شوند و در جریان یاددهی و یادگیری نقش سازنده‌ی خود را بهتر ایفا نمایند.
- ۵- از آن جا که رعایت ارتباط بین محتوای دروس مختلف در یک پایه و در پایه‌های مختلف امری ضروری است، سعی شده است تا محتوای کتاب ادبیات هم با سایر دروس پایه‌ی اول و هم با دروس ادبیات پایه‌های قبل و بعد هماهنگی داشته باشد. (ارتباط افقی و عمودی)
- ۶- در پایان هر درس بخشی به نام «توضیحات» آمده است که عبارات و ترکیب‌های دشوار را توضیح داده است. «توضیحات»، ناظر به جنبه‌های کلیدی متن است.
- ۷- به منظور فعال شدن دانش‌آموزان در امر یادگیری و تقویت مهارت‌های تفکر (استدلال، تشخیص، کسب، یادآوری، تجزیه و تحلیل و...) مجموعه‌ای از تمرینات و فعالیت‌های یادگیری، پیش‌بینی و طراحی شده که با عنوان «خودآزمایی» در پایان هر درس آمده است. این خودآزمایی‌ها تنها نمونه‌هایی هستند که مهم‌ترین نکات هر درس را مورد سنجش قرار می‌دهند. دبیران محترم می‌توانند این نمونه‌ها را گسترش دهند.
- ۸- معنی کلمات دشوار در پایان کتاب در مجموعه‌ای به نام واژه‌نامه، به صورت الفبایی جمع‌آوری شده که این کلمات در متن درس با نشانه‌ی ستاره (*) مشخص شده‌اند. این امر موجب تقویت روحیه‌ی پژوهش و تحقیق و مهارت در استفاده از مراجع و مآخذ خواهد شد.
- ۹- در فاصله‌ی هر چند درس ذیل «بیاموزیم»ها یکی از نکات بلاغی (آرایه‌های ادبی)، مربوط به همان درس به شیوه‌ی استقرایی آموزش داده می‌شود. انتظار می‌رود آرام آرام مجموعه‌ای از دانش‌های ادبی و بلاغی طی این «بیاموزیم‌ها» آموزش داده شود.
- ۱۰- در پایان برخی از فصول، نمونه شعرهایی از شعرای برجسته‌ی ادبیات فارسی دیده می‌شود که با عنوان «حفظ کنیم» مشخص شده‌اند. همچنین اشعار و لطیفه‌هایی در انتهای بعضی درس‌ها آمده است. این اشعار و نوشته‌ها برای ایجاد تنوع در آموزش و علاقه‌مندی دانش‌آموزان به ادب فارسی و به کارگیری آن‌ها در زندگی پیش‌بینی شده‌اند. تدریس این اشعار در کلاس ضرورتی ندارد.
- ۱۱- به منظور تقویت حسن‌زیبایی دوستی و قدردانی از هنر و هنرمندان ایرانی، متون نظم و نثر و «بیاموزیم»ها به خط نستعلیق و برخی از صفحات با تصاویر زیبا و رنگی چاپ شده است.
- ۱۲- در پایان کتاب برای آشنایی معلمان با منابع بیشتر و استفاده از آن‌ها در تدریس، فهرست برخی از منابع و مآخذ قابل استفاده، معرفی شده است.
- ۱۳- ویرایش املائی کتاب، بر مبنای «شیوه‌نامه‌ی ویرایش و رسم الخط کتاب‌های درسی» وزارت آموزش و پرورش است.

نکاتی در شیوه‌های مطلوب تدریس

- ۱- در تدریس این کتاب از شیوه‌های تدریس فعال مانند بحث گروهی استفاده شود. بهره‌گیری از وسایل و

ابزارهای کمک آموزشی مانند تصویر، فیلم، نوار صوتی و ... گذشته از تنوع آفرینی، در تسهیل امر فراگیری مؤثر است.
۲ - برای فعال شدن کلاس می‌توان دانش‌آموزان را در بررسی متون نظم و نثر شرکت داد و با شیوه‌ی بحث گروهی پیام‌ها، درون مایه و ویژگی‌های ادبی نوشته‌ها را مشخص کرد.

۳ - چون یکی از اهداف آموزش کتاب ادبیات، تقویت فن بیان دانش‌آموزان است، در تدریس توجه به این موضوع بایسته است به طوری که جایگاه ارزش‌یابی‌های شفاهی در طول هر نیم سال حفظ گردد.
۴ - نحوه‌ی صحیح قرائت متون باید آموزش داده شود و اهمیت آن در طول تدریس و هنگام امتحان مد نظر باشد.
۵ - در آزمون شفاهی یا کتبی لازم است یکی از شعرهای حفظی مطرح شود و دانش‌آموز به سؤالات طرح شده پاسخ دهد.

۶ - تنها به ضرورت و در صورتی که طرح نکات دستوری به فهم متون نظم و نثر کمک کند، از نکات دستوری استفاده شود. در غیر این صورت طرح مستقیم و مفصل نکات دستوری در شعر و نثر مخل آموزش ادبیات خواهد بود.

۷ - از مهارت‌های زبانی به ویژه صحبت کردن و نوشتن در درس ادبیات بیشتر بهره گرفته شود. و در فعالیت‌های کلاسی در طول نیم‌سال، ارزش آن حفظ شود.

۸ - به منظور تقویت مهارت پژوهش و ایجاد علاقه به متون ادبی، دبیران محترم می‌توانند به تناسب عنوان فصول نه‌گانه کتاب، دانش‌آموزان را به تهیه‌ی متون مشابه از منابع مختلف و مراجعه به کتابخانه‌ها راهنمایی و تشویق نمایند. برای غنی شدن کتابخانه‌ی مدارس نیز معلمان می‌توانند فهرستی از کتاب‌های مناسب که نمونه‌ای از آن در پایان کتاب اعلام شده، تهیه کنند و با هم‌پاری و کمک اولیای مدرسه خریداری و مورد استفاده قرار گیرد. مجموعه‌ی فعالیت‌های دانش‌آموزان در این زمینه، می‌تواند به شکل مدون در کتابخانه‌ی مدرسه برای استفاده‌ی دیگر دانش‌آموزان نگه‌داری شود.

۹ - از طرح مقولات جزئی و مباحث جنبی دامنه‌دار که ارتباط مستقیم به درس ندارد و گاه در جریان آموزش اختلال ایجاد می‌کند، پرهیز شود.

۱۰ - برای پدیده‌های هنری به ویژه سروده‌ها (مانند غزل)، جست‌وجوی یک معنی و مفهوم کاری عبث و بیهوده است. آثار و پدیده‌های هنری از جمله شعر به منشوری می‌مانند با جلوه‌های گوناگون. پس شایسته است هنگام توضیح این گونه آثار، تسامح بیشتری لحاظ گردد و تنها ملاک‌ها و معیارهایی ارائه شود تا به مدد آن‌ها، دانش‌آموز بتواند به ساحت‌های مختلف هنری یک شعر یا نثر راه یابد و طعم گوارای معانی و مفاهیم متنوع آن را بچشد.
تغییر، اصلاح و حذفیات در سال ۱۳۸۷ بر اساس نظرگاه‌ها، پیشنهادها و با حضور نمایندگان از دبیران کشور صورت پذیرفته است.

دفتر تألیف کتاب‌های درسی ابتدایی و متوسطه نظری

اهداف کلی کتاب ادبیات فارسی (۱)

۱. آشنایی با آثار بزرگان ادبی، دینی، عرفانی و علمی گذشته و معاصر ایران و

جهان

۲. آشنایی با مفاهیم، نکات و ظرایف ادبی و توانایی به کارگیری درست آن‌ها

۳. آشنایی با جلوه‌های گوناگون ساختاری و محتوایی ادبیات فارسی (فصول

نه‌گانه)

۴. توانایی درک و بیان افکار، ارزش‌ها، مفاهیم و پیام‌های متون ادبی گذشته و

حال

۵. توانایی تشخیص و به کارگیری نکات بلاغی در متون ادبی

۶. توانایی تطبیق و مقایسه‌ی آثار ادبی ایران و جهان

۷. تلطیف عواطف و التذاذ ادبی از راه مطالعه‌ی متون ادبی

سناجات



اثر استاد آقامیری

«برکاری که بانام خدا آغاز نشود، ابرتر است»*

شاعران و نویسندگان پارسی زبان بابه و کیری از این سخن پیامبر بزرگ اسلام (ص) از دیر باز سروده‌ها و نوشته‌های خود را بانام پروردگار جهان آغاز کرده‌اند و بزرگی بخشندگی و بخشاینده‌گی* او را ستوده و سرینا بر آستان او نهاده‌اند. بر پایه‌ی این شیوه‌ی پسندیده بهترین سرآغاز بر نوشته‌ی فصلی است در ستایش خداوند جان و خرد و در هیچ کنجی از حکمت و معرفت کسوده نمی‌شود، مگر آن که وصف یکاکی آفریده‌ی کارستی کلیده‌ی آن باشد. در کتاب پس از ستایش یزدان پاک، فصلی دغنت و مقبت برترین فرستاده‌ی او آمده و آن گاه براد و خاندانش که برگزیده‌ترین خلق عالم و پیشرو و رابنمای فرزندان آدم اند، سلام و درود فرستاده شده است. آن چه می‌خوانید، بخشی از تاریخ جهانگشای جوینی است که در آن عطا ملک جوینی (۶۸۱-۶۲۳ ه. ق.) با تشریح شیوای ستایش پروردگار عالم و رسول اکرم (ص) پرداخته است. تاریخ جهانگشای جوینی شرح وقایع تاریخی قرن پنجم هجری و حمله‌ی منول به سرزمین ماست.

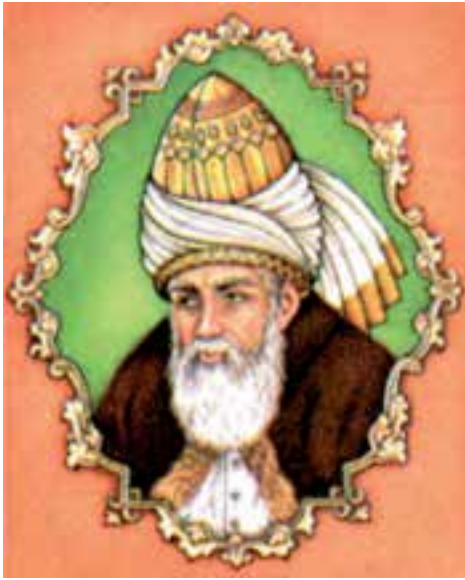
ستایش خدا و پیغمبر

پس و آفرین ایندو جهان آفرین راست. آن که اختران رخشان، بر پرتو روشنی و پاک‌گی او تابنده‌اند و چرخ گردان به خواست و فرمان او پاینده. آفریننده‌ای که پرستیدن او ست سزاوار. دهنده‌ای که خواستن جز از او نیست خوش کوار.* بست کننده از نیستی. نیست کننده پس از هستی. ارجمند کرده‌اننده‌ی بندگان از خواری؛ در پای

اگلندہ می کردن کشان از سروری. پادشاهی اوراست زمیندہ: خدائی اوراست درخوردہ: بلندی و برتری
 از دگاہ او جوی و بس. ہر آن کہ از روی نادانی نہ اورا کزید، کزندا و ناچار بدور رسید: ہستی ہرچہ نام ہستی
 دارد، بدوست.

جھان را بلندی و پستی توئی آ
 ندانم چہ ای ہرچہ ہستی توئی!

و درود بر میر با زین پیشہ و پیران پیشین: گرہ کشای ہر بندی، آموزندہ می ہر بندی، کمر امان را
 راہ نماندہ، جہانیان را بہ نیک و بد آکا مانندہ، بہ ہمہ زبانی نام او ستودہ و کوشش پند نیشان* آواز او شنودہ و
 بچنین درود بر یاران کزیدہ و خویشان پسندیدہ می او باد: تا باد و آب و آتش و خاک در آفرینش بر کار است و
 گل بر شاخار ہم بہتر خار.



آن چمی خوانید چندیست نیایش از شوی مولانا (۶۰۴-۶۷۲ ه.ق.)
 است. شاعر دراز و نیا ز با خدای خویش از آدمی خواهد که علم اندک
 او را به دریاهای علم خودش متصل کند و به او توفیق «ادب بخشد که
 بی ادب از لطف و رحمت الهی محروم می ماند.

باتو یاد بیچ کس نبود روا

ای خدا! ای فضل تو حاجت روا	باتو یاد بیچ کس نبود روا
قطره‌ی دانش که بخشیدی ز پیشه	متصل کردن به دریاهای خویش
قطره‌ی علم است اندر جان من	دارانش از هوا و ز خاک تن
صد هزاران دام و دانه است ای خدا	ما چو مرغان حریصی بی‌نوا
گر هزاران دام باشد هر قدم	چون تو با مایی، نباشد بیچ غم

از خدا بگویم توفیق ادب بی ادب محروم شد از لطف رب
بی ادب تنها نه خود را داشت بد بلکه آتش در همه آفاق زد

توضیحات:

۱. اشاره دارد به حدیث نبوی: «كُلُّ أَمْرٍ ذِي بَالٍ لِمَ يُبْدَأُ فِيهِ بِسْمِ اللَّهِ فَهُوَ أَتْر».
۲. از آن‌گزینش نابه‌جا زیان می‌بیند.
۳. بلندی و پستی جهان (آسمان و زمین، عزت و ذلت) از توست.
۴. به‌کار می‌رود؛ در جریان است.
۵. قطره‌ی دانشی که از خزانه‌ی خودت به ما بخشیدی.
۶. آن دانش اندک مرا از هوا و هوس و خواهش‌های جسمانی رهایی بخش.

خودآزمایی:

۱. در این درس بین کدام کلمات آرایه‌ی سجع دیده می‌شود؟
۲. مضمون آیه‌ی شریفه‌ی «عَزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تَذَلُّ مَنْ تَشَاءُ» (آیه‌ی ۲۶/ آل عمران) در کدام بند درس آمده است؟
۳. منظور نویسنده از جملات پایانی متن «ستایش خدا و پیغمبر» چیست؟
۴. متصل‌گردان به دریا‌های خویش، یعنی چه؟
۵. چرا بی‌ادب از لطف پروردگار محروم می‌شود؟

ادبیات چیست ؟

شادانوش آموزان تاکنون شماری از کتاب های درسی فارسی را خوانده اید. بدف این کتاب مادر سال های گذشته بیشتر آموزش زبان فارسی و مختصری ادبیات بوده است اما در این کتاب و کتاب های آینده، به آموزش ادبیات فارسی پرداخته می شود؛ هر چند تعیین مرزی دقیق میان زبان و ادبیات فارسی چندان ساده نیست.

عواطف انسانی چون غم و شادی، مروت و کین و... اگر چه در بنگان مشترک است اما بیان آن با گونه ای موثر و زیبا از عمده ی همه برنی آید. این شاعر و نویسنده ی بنام است که با جان بخشیدن به عناصر ذهنی و عواطف و خیالات خویش، آن را در قالبی لذت بخش و تاثیر گذار در اختیار خواننده قرار می دهد و او را با خود همدل و همزبان می سازد.

ادبیات یکی از گونه های هنر است و کلمات، مصاح و موادی هستند که شاعر و نویسنده با بهره گیری از عواطف و تخیلات خویش آن را به کاری گیر دواثری ادبی و هنری پدید می آورد.

در آثار ادبی، نویسنده و شاعری کوشش اندیشد و عواطف خویش را در قالب مناسب ترین و زیبا ترین جملات و عبارات بیان کند. این آثار همان گفته ها و نوشته هایی هستند که مردم در طول تاریخ آن را شایسته ی نگهداری می دانند و از خواندن و شنیدنشان لذت می برند.

فرهنگ دشان با جلوه گاه آثار ادبی بسیاری مانند شاهنامه، اسرار التوحید، تاریخ سقسی، ثنوی مولوی، بوستان و گلستان سعدی، غزلیات حافظ و... است که در شمار غنی ترین و شیوا ترین آثار ادبی جهان قرار دارند.

مانیز باید مانند نیاکان خویش، قدر این سرمایه های کران بهار بدانیم؛ با خوب خواندن و دست فمیدن این آثار ارزشمند، در گم‌گذاری آن با باجان و دل بکوشیم و با تلاش روز افزون خویش بر غنا و عظمت آن بایستیم. این حقیقت را باور داشته باشیم که با وجود این میراث جاوید و سرمایه‌ی با ارزشش - که مایه‌ی سر بلندی ما در میان اقوام و ملل جهان است - می‌توانیم با نغمه‌یاندن در تالی از دریای ادب خویش، بیگانگان را نیز از فرهنگ و ادب فارسی بهره‌مند سازیم.

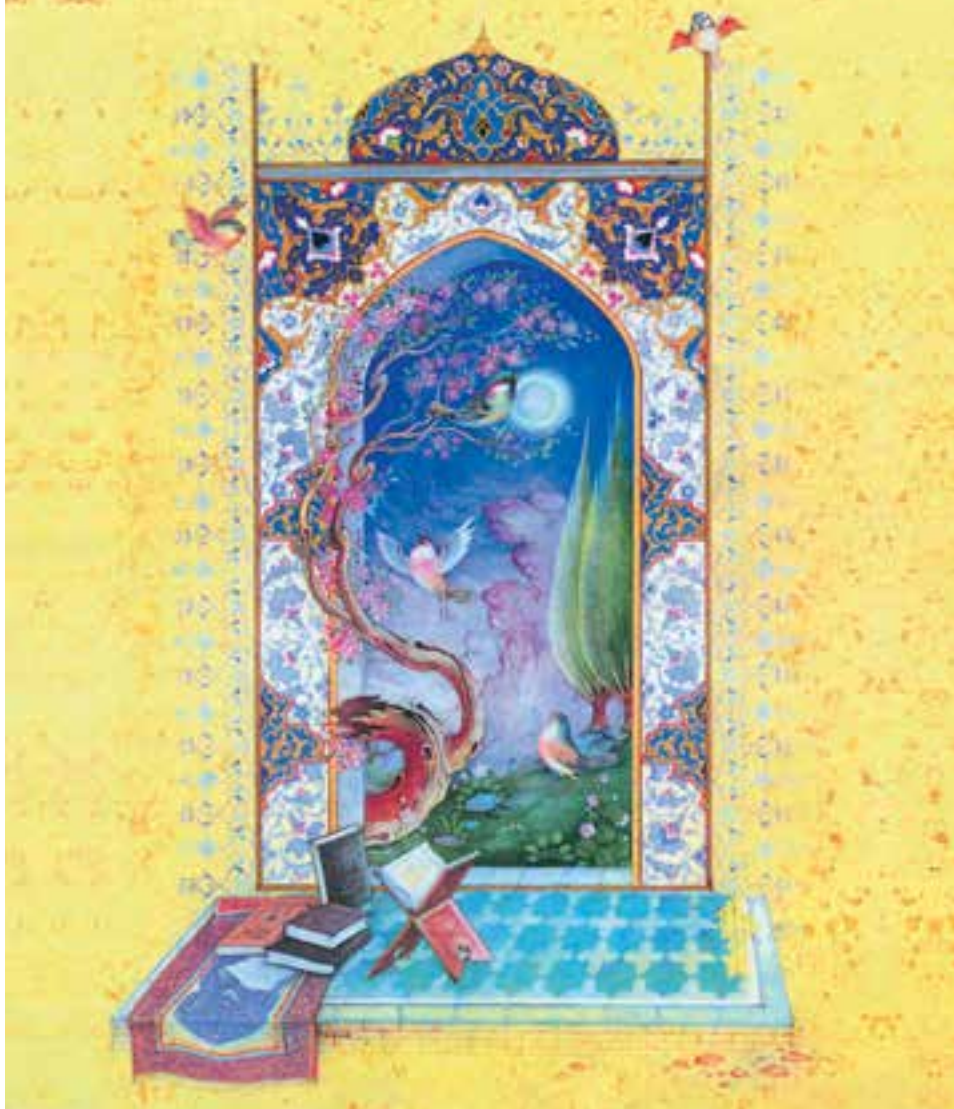
* * *

چو بانگ رعد فروشان که چید اندر کوه
جهان پر است ز گل‌بانگ عاشقانه‌ی ما
نوامی گرم نی از فیض آتین نفسی است
ز سوز سینه بود گرمی ترازوی ما
بهی میری

فصل اوّل: انواع ادبی (۱)

اهداف کلی فصل:

۱. آشنایی با شیوه‌های علمی طبقه‌بندی آثار ادبی
۲. آشنایی با نمونه‌هایی از ادبیات حماسی، نمایشی و انواع آن
۳. آشنایی با برخی از شاعران بزرگ از نظرگاه انواع ادبی
۴. توانایی انجام فعالیت‌های یادگیری



درآمدی بر انواع ادبی

درجدهی شاخه های دانش و هنر، دسته بندی و تقسیم به انواع، برای آسان تر شدن شناخت و فراگیری سریع تر لازم است. برای شناخت و بخش آثار ادبی نیز این کار ضرورت دارد. کدنگان ما آثار ادبی را به طور عمده، بر اساس صورت و شکل ظاهری تقسیم بندی می کردند و همان گونه که می بینیم، جز دو قالب شری قصیده و غزل، دیگر قالب ها مانند رباعی، دوبیتی، مثنوی و... بر اساس شکل نام گذاری شده اند. دسته بندی و نام گذاری آثار نثر فارسی نیز بر پایه شیوهی نگارش آن ها بوده است؛ مانند نثر ساده، مسجع و....

در ادبیات جهان، آثار ادبی بر اساس اندیشه و محتوا به چهار نوع حماسی، رعنایی، نمایشی و تعلیمی تقسیم بندی شده است.

ادبیات حماسی

حماسه یکی از انواع ادبی و در اصطلاح روایتی است داستانی از تاریخ تخیلی یک ملت که با قهرمانی باادب و عواطف خارق العاده درمی آمیزد. ویژگی اصلی حماسه تخیلی بودن شکل و داستانی آن است. وجود انسان های آرمانی و برتر که از نظر نیروی جسمانی و معنوی برکزیده و ممتاز هستند. از دیگر ویژگی های حماسه به شمار می آید. در حماسه رویداد های غیر طبیعی و خلاف عادت فراوان دیده می شود و همین رویدادهاست که می تواند آرمان باادب و ارزش های بزرگ ملتی را در زمینه های مذهبی، اخلاقی و نظام اجتماعی نشان دهد و عقاید کلی آن ملت را در باره ی مسائل اصلی انسانی مانند آفرینش، زندگی، مرگ و جز آن بیان کند.

شاهنامه ی فردوسی نمونه ی اعلا ی حماسه است که ابو القاسم فردوسی (۳۲۹-۴۹۶ ه. ق) حدود سال ۳۷۰ ه. ق نظم آن را آغاز کرد. شاهنامه را می توان به سه بخش اساطیری، حماسی و تاریخی تقسیم کرد. غم نامه ی رستم و سهراب از برجسته ترین داستان های حماسی شاهنامه است که خلاصه ای از آن را در این جامی خوانیم.

رزم رستم و سهراب (۱)

کنون رزم سهراب و رستم شو
 و گره با شنیدستی این هم شنو

روزی رستم برای شکار به نخبه کابی نزدیک مرز توران روی نهاد. پس از شکار خوش را را با کرد و خود به خواب رفت. در این هنگام چند سوار تورانی رخس را یافته و با خود به توران بردند. رستم از خواب برخاست و

رخش را نیافت؛ نگین شد و در جست و جوی آن به شهر سمنگان رفت. خبر به شاه سمنگان رسید؛ او رستم را به مهمانی خواند. رستم با شادی پذیرفت و پس از آشنایی با تهمنه، دختر شاه سمنگان، وی را به زنی گرفت. رستم به بهنگام ترک شهر، نزد تهمنه آمد و مهره‌ای را که بر بازو داشت،

بدو داد و کفتش که این را بدار	اگر دختر آرد تو را روزگار
بگیر و به کیسوی او بر، بدوز	به نیک اختر و فال کیتی فروزا
ورایدون که آید ز اختر* پسر	ببندش به بازو نشان پدر

چو نُه ماه بگذشت بر دخت شاه	یکی پوشش آمد چو تابنده ماه
چو خندان شد و چهره شاداب کرد	ورا نام، تهمنه سهراب کرد
چو یک ماه شد، چو یک سال بود	برش چون بر رستم زال بود
چو ده سال شد زان زمین کس نبود	که یارست* با وی نبرد آزمود

روزی سهراب نام و نشان پدر را از مادرش تهمنه پرسید. مادر به او گفت:

تو پورِ کوی* پلتن رستی	ز دستانِ سامی* و از نیرمی*
جهان آفرین تا جهان آفرید	سواری چو رستم نیامد پدید

سهراب که این سخنان را از مادرش شنید، گفت: اکنون من با سپاهی به ایران می‌روم؛ کاووس را از

تخت برمی‌دارم و پدر را به پادشاهی می‌نشانم. آن گاه به توران می‌آیم و افراسیاب را از تخت شاهی

به زیر می کشم.

چو رستم پدر باشد و من پسر نباید به کیتی کسی تاجور*
چون افریاب خبر لنگر کشی سهراب را به ایران شنید، شاد شد و سپاهی به یاری او فرستاد و:
بگردان لنگر سپدار گفت که این راز باید که ماند نفست
پدر را نباید که داند پس که بند ددل و جان به مهر پدر
مگر کان دلاور کوسال خورد شود کشته بر دست این شیر مرد
از آن پس بازید سهراب را ببندید یک شب بر او خواب را
از سوی دیگر، وقتی خبر حمله ی سهراب به کاووس رسید، بزرگان را فراخواند و راه چاره خواست. آنان
رتم را هم آورد سهراب دانستند. کاووس بی درنگ رتم را از زابل فراخواند اما او در آمدن درنگ کرد.
کاووس از این کتاخی بر آشفت و به کیو فرمان داد که رتم را:
بگیر و ببر زنده بر دار کن و زو نیز با من مگردان سخن^۴
رتم باشیند این سخنان با خشم و خروشش. از دگاه کاووس بیرون آمد.
بزرگان و پهلوانان نزد رتم آمدند و او را از رفتن به زابل منصرف کردند. سرانجام رتم با سپاهی گران
به جنگ سهراب رفت. در نخستین روز جنگ بیچ یک از دو پهلوان کاری از پیش نبردند. در روز دوم، سهراب که
نشانی نای پدر را در رتم دیده بود، از او خواست که دست از جنگ بردارد.
ز کف سخن این گرز و شمشیر کین بزن جنگ و بیداد را بر زمین

دل من همی بر تو مهر آورد
 همی آب شرمم به چهر آورد
 رستم پشیمانم اورا پذیرفت و گفت:
 ز کشتی گرفتن سخن بود دوشش
 بگویشیم فرجام کار آن بود
 که فرمان و رای جانبان بود
 سرانجام فاجعه رخ نمود.

توضیحات:

۱. با طالع خوب و فال روشنی بخش (به فرخندگی) مهره را به گیسوی او بیاویز.
۲. نباید پسر، پدر را بشناسد. داند: بشناسد
۳. ساختن در این جا به معنی قصدجان کسی کردن است. شبانگاه او را در خواب بکشید.
۴. از او دیگر با من سخن مگو.
۵. جنگیدن با تو عرق شرم بر چهره ام می نشاند. آب شرم: عرق شرم
۶. فریب تو را نمی خورم؛ در این باره مکوش.
۷. بجنگیم

خودآزمایی:

۱. یکی از ویژگی های داستان های حماسی وجود حوادث خارق العاده است. در کدام قسمت این داستان، چنین موردی دیده می شود؟
۲. افراسیاب با فرستادن سپاه به یاری سهراب، چه هدفی را دنبال می کرد؟
۳. هدف سهراب از لشکرکشی به ایران چه بود؟
۴. با توجه به مصراع «به گردان لشکر سپهدار گفت» مقصود از «سپهدار» کیست؟

رزم رتم و سہراب (۲)

بہ کشتی گرفتن برآویختند
ز تن خون و خوی* را فرو ریختند
بزد دست سہراب چون پیل مست
بر آوردش از جای و بنہاد پست
یکی تخر آگون برکشید
بہی خواست از تن سرش را برید
بہ سہراب گفت ای پیل شیرگیر
کمند افکن و کرد و شمشیرگیر
دگر کونہ تر باشد آمین ما
جز این باشد آرایش دین ما
کسی کاو بہ کشتی نبرد آورد
سہ مہتری زیر کرد آورد



نبرد سرش کر چه باشد به کین	نخستین که پشتش نهد بر زمین
داد و بود این سخن دل پذیر ^۲	دلیر جوان سه به گفتار پیر
چو شیری که بر پیش آهوکذشت ^۳	رها کرد ز دست و آمد به دشت
از آن کس که با وی نبرد آزمود	همی کرد بنخیر و یادش نبود
به سان یکی تیغ پولاد شد ^۴	چو رستم زد دست وی آزاد شد
چنان چون شده باز جوید روان ^۵	خرامان بشد سوی آب روان
به پیش جهان آفرین شد نخست	بخورد آب و روی و سرو تن شست
نمود آگه از بخشش هور و ماه ^۶	همی خواست پیروزی و دستگاه*
پراندیشه بودش دل و روی زرد ^۷	وزان آب چون شد به جای نبرد
ز باد جوانی دش بر دمید ^۸	چو سهراب شیر اوژن* اورا بید
جدامانده از زخم شیر دلیر...	چنین گفت کای رسته از چنگ شیر

بار دیگر دو پهلوان به کشتی گرفتن پرداختند اما این بار:

گرفت آن برویال جنگی پلنگ	غمی بود رستم بیازید چنگ
--------------------------	-------------------------

خم آورد پشت دلیر جوان
زدش بر زمین بر به کردار شیر
بک* تیغ تیز از میان برکشید
میچید و زان پس یکی آه کرد
بدو گفت کاین بر من از من رسید
کنون کرد تو در آب ماهی شوی
و کز چون ستاره شوی بر پسر
بخوابد هم از تو پدر کین من
از این نامداران کردن کشان
که سهراب کشته است و اقلنده خوار
چو شنید رتم، سرش خیره گشت
پرسید زان پس که آمد به هوش
که اکنون چه داری زرتم نشان؟

زمانه* بیاید نبودش توان
بدانست کاو هم نماند به زیر
بر شیر بیدار دل بردید
زنیک و بد اندیشه کوتاه کرد
زمانه به دست تو دادم کلید
و کز چون شب اندر سیاهی شوی
بتری ز روی زمین پاک مهر
چو بیند که خاک است بالین من
کسی هم برد سوی رستم نشان
تو را خواست کردن همی خواتار
جهان پیش چشم اندرش تیره گشت
بدو گفت باناله و باخروش
که کم باد نامش ز کردن کشان



بدو گفت ار ایدون* که رتم تویی
 زهر کونه امی بودمت رهنمای
 کنون بند بکشی از جوشتم
 چو بکشدختان و آن مهره دید
 همی ریخت خون و همی کند موی
 بدو گفت سراب کاین بدتری است
 از این خویشن کشتن کنون چه سود؟
 بکشتی مرا خیره از بدخویی^۱
 نخبید یک ذره مهرت ز جای
 برهنه سین این تن روشتم
 همه جامه بر خویشن بردید
 سرش پرز خاک و پراز آب روی
 به آب دو دیده نباید کریت
 چنین رفت و این بودنی کار بود^۲

«شاهنامه می فردوسی»
 برگرفته از کتاب داستان رتم و سراب، تصحیح محبی مینوی
 (به تفصیل)

توضیحات:

۱. بزرگی را بر زمین زند و شکست دهد.
۲. سهراب تسلیم گفتار او شد؛ سخن او را پذیرفت. سربداد: پذیرفت.
۳. مانند شبیری که از برابر آهو بگذرد، با غرور از مقابل رستم گذشت.
۴. قامت راست کرد و نیرو گرفت. به سان: مانند
۵. مانند مرده ای که زنده شده باشد. شده: رفته، مرده
۶. از آن چه سرنوشت برایش خواسته بود، خبر نداشت. بخشش هور و ماه: آن چه خورشید و ماه (فلک) نصیب می کند.
۷. نگران بود و از شکست پیشین هراسناک.

۸. از غرور جوانی به هیجان آمد. شیراوژن : شیرافکن، باد : غرور، دلش بردمید : به هیجان آمد.
۹. از نگرانی نیک و بد روزگار به در آمد.
۱۰. روزگار کلید مرگ و زندگی مرا در اختیار تو نهاد.
۱۱. در اندیشه‌ی یافتن تو بود ؛ در جست و جوی تو بود. خواستار کردن : خواستن، طلب
۱۲. وقتی رستم چنین شنید، سرگشته و متحیر شد. خیره : سرگشته، متحیر
۱۳. بیهوده مرا با لجاجت بازی خود کشتی. خیره : بیهوده، بدخوی : لجاجت
۱۴. پیش آمد و کاری که شدنی بود، شد. بودنی کار : سرنوشت مقدر، بود : انجام گرفت.

خودآزمایی:

۱. در کشته شدن سهراب چه کس یا کسانی را مقصر می‌دانید؟ چرا؟
۲. دنباله‌ی داستان را به نثر در یک صفحه خلاصه کنید و در کلاس بخوانید.
۳. با مطالعه‌ی دنباله‌ی داستان از شاهنامه، ضرب‌المثل «نوش داروی پس از مرگ سهراب» را ریشه‌یابی کنید.
۴. در گذشته گاه متمم همراه با دو حرف اضافه می‌آمده است مثل : به گیسوی او بر. در این درس نمونه‌ای دیگر از این کاربرد را پیدا کنید.
۵. مصراع «زمانه بیامد نبودش توان» یعنی چه؟
۶. نمونه‌ای از ابیات موقوف‌المعانی را در درس بیابید.
۷. تفاوت مثنوی با غزل را بنویسید.

بیاموزیم (۱)

یادآوری: در سه سال دوره‌ی رابنمائی بابرخی از آرایه‌ها و اصطلاحات ادبی آشنا شدیم. اکنون، بار دیگر نکاتی را در این باره یادآوری می‌کنیم:

۱. قافیه: در پایان ابیات، کلماتی نامکرر قرار می‌گیرند که یک یا چند حرف آخرشان همانند است؛ به این کلمات، قافیه می‌گویند.

۲. ردیف: کلمه یا کلماتی که پس از قافیه عیناً تکرار می‌شود، ردیف نام دارد.

مثال: چو یک ماه شد بچو یک سال بود / برش چون بر رتم زال بود

سال، زال = واژه‌های قافیه / بود، بود = واژه‌های ردیف

۳. سجع: آرایه‌ای است که از همراه آمدن کلمات بهمانند در آخر جمله‌های یک عبارت

حاصل می‌آید. سجع درثرمانند قافیه است در شعر.

مثال: نه بر که به قامت متمر به قیمت بستر / «متر و بستر» = سجع

۴. تضاد (طباق): بر گاه شاعر یا نویسنده دو کلمه‌ی متضاد را به گونه‌ای بطنری به کار

برد، به آن تضاد می‌گویند.

مثال: «چه جای سگر و شکایت ز نقش بیش و کم است / که کلمات سگر و شکایت و بیش و کم

تضاد پیدا آورده است.

۵- تشبیه: آن است که کسی یا چیزی را از نظر داشتن صفت یا صفاتی به کس یا چیزی دیگر که آن صفت یا صفات را داراست، مانند کنیم. بر تشبیه چهار رکن دارد: مشبه (اسمی که تشبیه شده)، مشبه به (اسمی که مشبه به آن تشبیه شده)، وجه شبه (ویژگی مشترک دو اسم) و ادات تشبیه (کلمه ای که رابطه ی تشبیه را برقرار می کند).

مثال: متش چون بید لرزان است

مشبه / ادات تشبیه / مشبه به / وجه شبه

۶- تشخیص (جان بخشی به غیر جاندار): نسبت دادن حالات و رفتار آدمی یا جاندار به دیگر پدیده های خلقت است.

مثال: ابر می گریه و می خندد از آن گریه چمن

۷- نماد (نشانه): در ادبیات، برخی از پدیده های خلقت، نشانه و مظهر صفت یا ویژگی های دانسته اند؛ مثلاً کوه، مظهر پایداری / دریا، نشانه ی عظمت و بخشندگی / رو چشمه، نماد پاکی و زاینندگی است.

۸- ضرب المثل: جملاتی است کوتاه، پندآموز، پر مغز و روان که در میان مردم رایج شده است؛

مثال: هر که باش بیش برفش بیشتر.

۹- لطیفی ادبی: یعنی است همراه با نکته ای لطیف و عبرت آموز که درون مایه ی آن

ظرافت است:

مثال: «پادشاهی پارسایی را دید بگفت: بیعت از مایه آدمی آید بگفت: بلی. وقتی خدا را

فراموش می‌کنم».

۱۰- قطعه: به‌چندبیت هموزن که مصراع‌های زوج آن مابم قافیه‌است. قطعه می‌گویند بضمون
قطعه غالباً پند و اندرز است.

۱۱- مثنوی: قالب شعری است که بر بیت آن قافیه‌ای جداگانه دارد و برای سرودن
داستان یا مطالب طولانی مناسب است.

۱۲- غزل: قالب شعری است که قافیه در مصراع نخست و تمام مصراع‌های زوج آن
رعایت می‌شود. موضوع غزل معمولاً بیان عواطف و احساسات است.

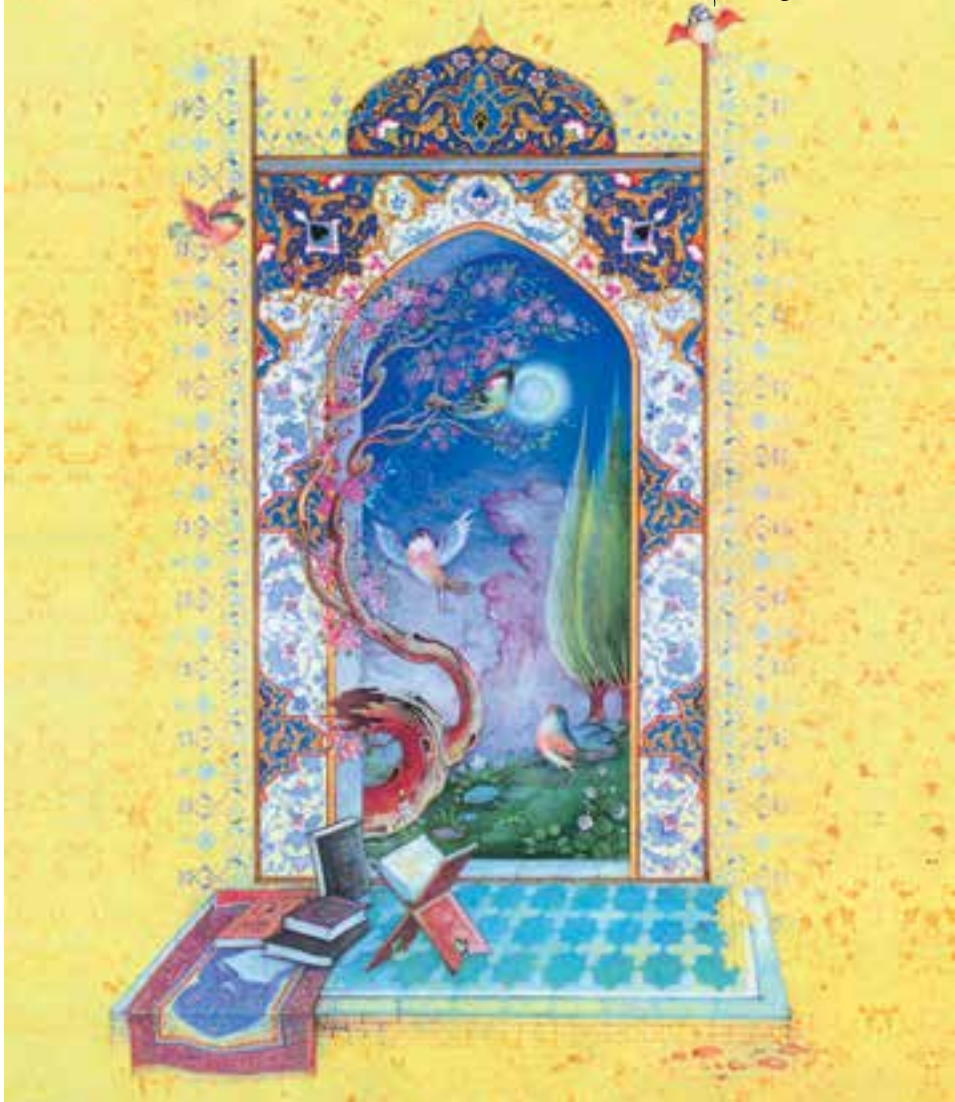
۱۳- قصیده از جهت قرار گرفتن قافیه‌ها شبیه به غزل است. تعداد ابیات قصیده معمولاً بیش از
غزل است.

موضوع آن غالباً ستایش، نکویش، وصف طبیعت یا مسائل اخلاقی است.

فصل دوم: ادبیات داستانی «سنّتی»

اهداف کلی فصل:

۱. آشنایی با جلوه‌های گوناگون ادبیات داستانی سنّتی
۲. آشنایی با نمونه‌هایی از داستان‌های سنّتی ایران
۳. آشنایی با برخی از داستان پردازان سنّتی ایران
۴. آشنایی با ارزش‌ها و مفاهیم محتوایی داستان‌های سنّتی
۵. توانایی انجام فعالیت‌های یادگیری



در آمدی بر ادبیات داستانی (سنّتی)

قدیم‌ترین محبوب‌ترین و در عین حال، رایج‌ترین نوع ادبی، «میان‌ملت ما»، «افسانه»، «قصه» و در معنای وسیع‌تر «داستان» است. به بیانی دیگر، انسان به‌واره شرایط مکانی و زمانی خود و حوادثی را که با آن روبه‌رو می‌شود، گاه به‌طور واقعی و گاه آمیخته با تخیل در «قصه»، «ایش» تصویر کرده است. او قصه‌ی عشق انسان به انسان، عشق انسان به خدا، عشق خدا به انسان، قصه‌ی جنّت و عاصه، آفرینی ما در برابر تجاوزان، نشر اخلاق و فضایل مشترک، انتقال تجربیات به دیگران و... همه و همه را در بطور قصه ما نمایانده است. بدین سبب «ادبیات داستانی» را بسری‌ترین نوع ادبیات مردمی نامیده‌اند.

ادبیات داستانی گذشته‌ی ایران - چه نظم و چه نثر - بسیار پرمایه و غنی و تخیلی گاه باورنا، معاشرت ما، مهرورزی ما، مبارزات و در یک کلام، راه و روش زندگی ملت ایران است. مکتبی که هیچ‌گاه بدون داستان زندگی نکرده است. برای مثال، کافی است از میان این همه آثار ادبیات داستانی به کتاب مانی چون شاه‌نامه‌ی فردوسی، سمک عیار، گلشنه و دمنه و هزار و یک شب و نیز به داستان مای منظوم و نثر بزرگانی چون عطار و مولوی و سعدی نگاه کنی. کوتاهاً، سخنیم تا بر این یادگار کران قدر و ابرجد اجداد خود بسایم، هم چنین اگر قطعات داستانی کتاب مای تاریخ و تفسیر و تذکره ما را برابر این متون بسایم، به حجم گسترده و هدف متعالی پدید آورندگان آن ما بتر و بیشتر پی خواهیم برد. مقصود از هدف متعالی، همان راه‌گشایی، راه‌یابی و راه‌نمایی ظریفی است که قصه را عزیز و ماندگار کرده است و گاهی بزرگان فرسنگ ما آن را بر زبان قلم آورده‌اند.

ای براد قصه چون پیانه است معنی اندروی به سان دانه است
دانه‌ی معنی بگیرد مرد عقل سنگرد پیانه را کرکشت نقل

(مولوی)

در این فصل از کتاب و نیز در سال‌های آینده با نمونه‌هایی از ادبیات داستانی دوره‌های مختلف آشنا خواهیم شد.

سکنت و قطران

از سرگرمی های منید و آموزنده ای گذشته گان ماکه علاوه بر برگردن اوقات فراغت آن با بهره های معنوی فراوان نیز داشته است. «فقالی* و سخنوری* در میان جمع بوده است که در ضمن آن گویندگان بایبانی جذآب به روایت افسانه ها و داستان های پرداختند. داستان «سکنت عیار» نوشته می. فرامر زین خدا داد کاتب ازجانی یکی از قدیم ترین نمونه های بازمانده ای این گونه «داستان پردازی*، در ادبیات فارسی است.

احتمالاً این کتاب در قرن ششم یا هفتم هجری نگارش یافته است. اشاره به آداب و رسوم کوناگون و وجود نام های ایرانی بسیار در این کتاب حکایت از آن دارد که سرگذشت سکنت عیار. داستانی کاملاً ایرانی است. نکته ای دیگر این که قهرمان اصلی داستان. مردی است عیار از میان مردم که با وجود کوچکی اندام. انجمنی است مظهر دلیری و جوانمردی. وی بزرگ ترین خطر را را برای خدمت به یاران استقبال می کند و از بذل جان نمی براسد شجاع و با جرئت است و در پوشیاری و چاره اندیشی و طرح نقشه های زیرکانه نظیر ندارد. سکنت در خدمت خورشیدشاه پسر پادشاه غلب است. و خواست های شاه و فرزندش و تلاش های سکنت برای برآوردن آن با حوادث کتاب را پدید می آورد. در قضا بهر جا از طبقات مختلف عاقله به خصوص فرودستان سخن به میان می آید و بسیاری از کارها به دست آنان انجام می پذیرد. حال آن که در اغلب آثار ادبی گذشته ای مایین گروه به حساب نمی آیند. بنا بر این. داستان سکنت عیار که بیشتر قهرمانان آن از میان عاقله برخاسته و طالبان و راویان آن نیز از این طبقه بوده اند. اثری است متعلق به مردم و باید آن را منتهم شمرد.

با استفاده از کتاب «ویداری با اهل قلم»
نوشته می علاءالحسن یوسفی

آن چہ می خوانید بخش کوتاہی از این کتاب بہ عنوان «سک و طهران» است:

سک عینا پیش خورشید شاہ برپای بود و خدمت می کرد و گفت: «ای بز کو اربہ اقبال تو اشب
قطران را بستہ بیاورم». این گفت و روی بہ راہ نہاد و می رفت تا از طلائی بگدشت. راہ بی راہ پیش
گرفت کہ ناگاہ یکی را دید کہ روی بہ لشکر گاہ ایشان نہادہ بود چون سک را بید کوی بود در آن کو رفت
و بکین نشست.

سک ابا خود گفت: «در این کار تعبیر ای هست. این یکی ہم چون من می نماید کہ بہ لشکر گاہ ما می رود». خود را بی خبر
ساخت یعنی کہ از وی خبر نہ دارم؛ ناگاہ خود را بر سر آن مرد افکند و او را بگرفت و کار دبر کشید تا او را بکشد.
آن شخص گفت: «ای آزاد مرد تو کیستی و من چکر دہ ام کہ مرا بخوابی کشت؟» سک عینا گفت: «ای فرومایہ! مرا
منی شناسی؟ منم سک عینا. راست بگویی کہ تو کیستی و از کجای آبی و بہ کجای روی؟ اگر جان می خواهی
سہل است». آن شخص گفت: «ای سک! سو کند خورد کہ مرا بہ جان امان دہی و نیازی تا راست بگویم».
سک عینا سو کند خورد کہ تو را نیازی از من و بہ جان زینہار دہم، اگر با من خیانت کنی و راست بگویی.

آن شخص گفت: «مرنام آتک است. خدمتکار قطرانم؛ آمدہ ام تا تو را دست بستہ پیش وی برم».

سک گفت: «این دشمنی از چہ بر خاست؟ تو با من چکینہ در دل داری؟»

آتک گفت: «ای سک عینا روای پہلوان زمانہ ادیروز در پیش قطران ایستادہ بودم. او را دل تنگ دیدم.

گفتم: «ای پہلوان! چرا دل تنگی؟» احوال تو با من گفت کہ چون بودی و با او چہ کردی و او را بخوابی بردن پس

گفت: «ای آتک! تو در شہروچی و عینارچی دستی داری؛ توانی رفتن کہ سک را دست بستہ پیش من آری؟»

من کفتم: «ای پہلوان، حاجتی دارم؛ اگر مراد من بر آوری، سمک را دست بستہ پیش تو آورم». قظران گفت: «حاجت تو چیست؟» من کفتم: «ای پہلوان جہان، کسی بست از آن پادشاہ ہاجین* کہ اورا «دلارام» نام است. اورا بخواد از شاہ و بزنی بہ من بدہ». قظران بر خود گرفت کہ این کار بکند و دلارام بہ زنی بہ من دہد اکثری بہ من داد تا چون تو را پیش وی برم از عمدہی کار من بیرون آید».

سمک عیا گرفت: «ای آتک، با من عمد کن و سو کند خور کہ یا من باشی و ہرچہ بگویم بکنی و راز من نگاہ داری و خیانت نیندیشی و فرمای و از قول من بیرون نیائی تا من دلارام را بی رنجی در کنار تو آورم و نیکانی کہ از دست من بہتر برنیزد کہ از دست قظران». آتک خرم شد و در دست و پای سمک افتاد گفت: «بندہ ام، تو چہ می فرمایی؟ سو کند خور دیدہ زدان داد از کردگار و بہ نان و نمک مردان و بہ صحت جوان مردان کہ آتک، خد کند و خیانت نیندیشد و آن کند کہ سمک فرماید و بادوست وی دوست باشد و بادشمن وی دشمن».

سمک اورا در کنار گرفت و گفت: «تو مرا برادی». پس گفت: «ای برادر، مرا دست باز بند و پالسمک* در کردن افکن و کشان می بر تا پیش قظران چون قظران مرا بسید کویدا ورا کردن بزید، تو کوی ای پہلوان! چہ جای کشتن است مردی چنین؟ بگذارتا فردا داری در میدان فرودیم و اورا بردار کنیم تا علامتی باشد و جانیان بدانند کہ ما با سمک چہ کردیم و با دیگران چہ خواہسیم کردن. قظران کوی کسی باید کہ اورا نگاہ دارد. تو مرا بر خوشتن گیر و بگوی کہ من، اورا تو انتم آوردن نگاہ نیز تو انتم داشت. از آن جا مرا بہ نیمی خویش برتا از آن جا کہ بسازیم چنان کہ باید ساخت». بہر دو با ہم عمد کردند.

پس آٹک دست سکت بازپس بست و پالنگ دکردن وی اکلندومی آورد تا بہ لکڑ گاہ رسید۔
 چون آٹک را دیدند کہ کی را پالنگ دکردن کرده گفتند: «این کیست؟» آٹک می گفت باغرمی و نشاط کہ
 سکت است ہر کہ این می شنید می گفت: «ہول عیاری ای کرده است!» اورا قہانی می زدند بہک
 سرا سیدہ گفت: «ای آٹک، را مکن کہ مرا بہیلی بخشند»۔ آٹک بانگ برایشان زد و ہمہ را دور کرد و آمد
 بیخمی قہران و پیش وی خدمت کرد: پالنگ دکردن و دست سکت کردہ۔

قہران گفت: «ای آٹک، شیر آمدی یا رو باہ؟» آٹک گفت: «ای پہلوان بہ اقبال تو شیر آدم
 و سکت را بہتہ آوردم» قہران نگاہ کرد و سکت را دید گفت: «ای فرومایہ! من تو را بہتر آوردم یا تو مرا بردی؟
 کہ باشد کہ مرا بہ جلت بر بند؟ زود اورا گردن بزیند»۔

آٹک خدمت کرد و گفت: «ای پہلوان، چہ جای این سخن است؟ فردا میدان داری بزیم و
 اورا بردار کنیم تا دیدگران عبرت گیرند و ما را از آن نامی بود»۔ قہران گفت: «تو دانی»۔ آٹک دست سکت
 عیار گرفت و بیخمی خویش بر دودست وی بکشا و نوشتند۔

قہران گفت تا برین شادی شراب خوریم: در حال شراب آوردند قہران بہ شراب خوردن مشغول
 گشت و شراب بسیار خورد و میوہ تا مست گشت و بخت۔

سکت و آٹک نگاہ می داشتند تا قہران بخت بہد و برخاستند و بیخمی قہران آمدند قہران را دیدند
 بی ہوش افتادہ بہک گفت: «ای آٹک اورا چکو نہ بریم؟» آٹک گفت: «ای پہلوان، تو دانی، من
 این کار ندانم»۔ سکت اندیشہ کرد و گفت: «ای برادر، ہچ ہمہ دی بہ دست توانی آوردن؟» آٹک گفت:

«ای پهلوان! برد خیمه‌ی قطران دو مہد نمانده است.» سمک از خیمہ بیرون آمد و آن دو مہد بیدید گفت: «ای آتک! ادوا ستر بہ دست آور کہ تو این جایگاہ کتسخی تامن ترتب قطران کنم.»

آتک بہ بارگاہ رفت کہ ستر آورد. سمک قطران را د مہد خوا بند و ہر چہ یافت از زرینہ* و یحیہ* مہد در مہد نماند کہ در حال، آتک برید و دو ستر بیاورد و مہد برا ستران نماند. سمک گفت: «ای آتک! ہی غلام را بخوان ہمہ سلاح پوشیدہ و شمشیر ناکشیدہ و پیرامون مہد فرو گیرند تا قطران را بدرقہ باشند تا بہ لشکر گاہ بریم. اگر غلامان پرسند کہ چہ بودہ است و چہرا چنین می باید کرد؟ بگوی پهلوان ہم گفت چون من مست شوم مرا بر کنار لشکر گاہ برید و غلامان، مرا نگاہ داری کنند تا اگر لشکر شیخون* آرنند من در میان نہ باشم.»

آتک بیخیمہ غلامان آمد ہی غلام را بفرمود تا سلاح پوشند و تیغ ما بر کشند و احوال گفت کہ پهلوان چنین فرمودہ است.

پس غلامان را بیاورد و پیرامون مہد بداشت و غلامان با ہم می گفتند این چہ حالت است؟ تا از لشکر گاہ بیرون رفتند، از دست راست طلایہ بگدشتند. غلامان، غافل، تا بر کنار لشکر گاہ خورشید شاہ آمدند. «سیاہ کیل» امیر طلایہ بود. نگاہ کرد. قومی دید کہ می آمدند تیغ ناکشیدہ و مہدی در میان گرفتہ و یکی دیگر زمام* ستران گرفتہ. سیاہ کیل پیش ایشان باز آمد. نگاہ کرد: سمک را دید آن زمام گرفتہ و جلباب* بر روی مہد فرو گذاشتہ و سی غلام پیرامون مہد. چون سیاہ کیل را دید، پیش آمد و خدمت کرد. گفت: «ای پهلوان! قطران است کہ او را بہ اعزاز* و اگر اتم* تام در مہد خوا بانیدہ ام. سی غلام بدرقہ کردہ و او را بداشتہ تا سمک او را نبرد. اکنون شما غلامان بگیریید.»

«سیاہ کیل» بانک بر لشکر زد کہ این غلامان را بگیرید بشجر پیرامون غلامان در آمدند و ہمہ را بگرفتند. سمک را

کفتند: «این شخصِ دیگر کیست؟» گفت: «او برادر من است» پس ہم چنان با ہمدمی آمدند تا بہ بارگاہ رسیدند و روز روشن شدہ بود و خورشید شاہ بہ تخت برآمدہ بہک در آمد و خدمت کرد. شاہ گفت: «ای پہلوان، دوش چون بودی؟» گفت: «دوش بہ خدمت قطران رخم و قطران را با تکلین* تام آوردم، چنان کہ پادشاہان را آوردند، در مدغوبانیدہ و غلامان او را بدرقہ کردہ». شاہ گفت: «کجاست؟» بہک بیرون رفت و ہم چنان استر با مسد بہ بارگاہ آورد پیش تخت شاہ و جبلا بہ مہدرا کفند. قطران بر مثال زندہ و پیستی ست خفتہ.

پس احوال آوردن قطران کہ چگونہ کرد با آسٹ و او را کار چون افتاد، ہمہ شرح بازمی داد و پہلوانان ہمہ می خندیدند از کار بہک و بروی آفرین می کردند. بہک در آمد و دوسیل قطران گرفت و بکند. قطران از آن نسیب* چشم باز کرد. دست بہ بسیل در مالید: نگاہ کرد تا چہ بودہ است کہ بہک او را تھایی زد؛ چنان کہ از جای برآمد از رخم تھا. چشم نیک باز کرد: نظر قطران بر خورشید شاہ افتاد؛ فرواماند. با خود گفت من کجا ام؟ پس آواز داد و خدمتکاران را بخواند. بہک عیان گفت: «ای فروامایہ، خدمتکاران تو بہ چشم برفتند از بہر آن کہ تو کردن مرا بخواستی زدن من نیز بر آن سستیزہ* کہ مرا تھازند تو را بیاوردم تا داد ایشان از تو بخواہم.»

بہک خیار. جلد ۱، صفحہ ۱۶۶ تا ۱۶۷

کویند کہ بطنی* در آب روشنائی ستارہ می دید؛ پنداشت کہ ماہی است قصدی می کرد تا بگیرد و بیچ نمی یافت چون بار ماہی از مود و حاصلی ندید، فرو گذاشت. دیگر روز بہر گاہ کہ ماہی بدیدی، مکان بردی کہ بہمان روشنائی است؛ قصدی نیوستی و ثمرت این تجربت آن بود کہ ہمہ روز کرسند ماہی.

کلید و سنہ: بیسوی ہس ۱۰۲

توضیحات:

۱. تعبیه در اصل به معنی فراهم آوردن مقدمات هر کاری است. «در این کار تعبیه ای هست» یعنی نقشه ای از پیش برای این کار کشیده شده است.
۲. اگر می خواهی زنده بمانی، آسان است (به تو امان می دهم).
۳. تعهد کرد: قول داد.
۴. تو عهده دار کار من شو؛ مسئولیت نگهداری مرا بپذیر.
۵. کاری شگفت و مهم و خطرناک کرده است.
۶. اجازه مده.
۷. با این کار به شهرت برسیم.
۸. صبر کردند.
۹. این کار از عهده ی تو برمی آید نه من (تو می توانی، من نمی توانم).
۱۰. چون با این محل آشنایی داری، بهتر می توانی کارها را انجام دهی.
۱۱. تا همراه و نگهدارن قطران باشند.
۱۲. تا مسلح شوند (آماده ی جنگ شوند) سلیح: سلاح.
۱۳. چگونه برایش گرفتاری پیش آمد. کار: مشغله، گرفتاری.
۱۴. قفا در لغت به معنی پشت سر است. قفا زدن یعنی پس گردنی زدن.

خودآزمایی:

۱. دو نمونه از اعتقادات عیاران را در متن بیابید و بیان کنید.
۲. کدام ضرب المثل این درس در زبان امروز رایج است؟
۳. در سخن «انگشتی به من داد تا چون تو را پیش وی برم، از عهده ی کار من بیرون آید» انگشتی به من داد، بیانگر چه مفهومی است؟
۴. سه عبارت را که به نثر امروز نزدیک است، در متن پیدا کنید.
۵. کار سمک درباره ی قطران خیانت بود یا سیاست؟ چرا؟
۶. رفتار آتشک را – با توجه به عمل کردش در این درس – چگونه ارزیابی می کنید؟
۷. معادل امروزی «فرو بریم» در عبارت بگذار تا فردا داری در میدان فرو بریم و «قفا زدن» چیست؟
۸. بخش پایانی درس را که از کلیله و دمنه است، به فارسی امروز بازنویسی کنید.
۹. «گودال» و «گود» با چه کلمه ای از درس ارتباط لفظی و معنایی دارد؟

آن چه می خوانید باز نویسی داستان خیر و شر، از بنفت یک نظامی است که از کتاب «داستان های دل انگیز از بیات فارسی» نوشته «دکتر زهر اکیا» - با اندک تصرف - برگرفته شده است. این داستان بیان کننده ی کتاکش همیشگی نخی و بدی و حالیت خوبی هاست و نشانگر این حقیقت است که نیک اندیشی سرانجامش رتکاری است و بدگالی* بی تابایی انجامه.

داستان خیر و شر

دو رفیق بودند به نام «خیر» و «شر». روزی آبسنگ سفر کردند. بر یک توشه ی راه و مشکلی پر آب با خود برداشتند و رفتند تا به بیابانی رسیدند که از گرما چون توزی تافته بود و آهن در آن از تابش خورشید نرم می شد. خیر که بی خبر از این بیابان سوزان، آب های خود را تا قطره ی آخر، آشامیده بود تشنه ماند اما چون از بد ذاتی رفیق خود خبر داشت، دم نمی زد؛ تا جایی که از تشنگی بی تاب شده دیده اش تاریک شد. سرانجام دلول کران بهایی را که با خود داشت، در برابر جرعه ای آب به شر و اگداشت بشر به سبب خُش طینت* آن را پذیرفت و گفت: از تو فریب نخواهم خورد. اکنون که تشنه ای لعل می بخشی و چون به شهر رسیدیم آن را بازمی ستانی چیزی به من بخش که برگزنتوانی آن را پس بگیرم.

خیر پرسید: منظور ت چیست؟

گفت: چشم بایت را به من بفروش.

خبر گفت: از خدا شرم نداری که چنین چیزی از من می‌خواهی؟ بیا و لعل ما را باستان و جرعه‌ای آب به من بده.

حالی آن لعل آبدار کشاد
پیش آن ریگ آبدار نهاد
گفت مردم ز تشنگی در یاب
آتشم را بکشش به نحی آب
شربت‌ی آب از آن زلال چو نوش
یا به بت بخشش یا بفروش
هر چه خیر القاس کرد، بود بخشید و چون از تشنگی جانش برب رسید، تسلیم گشت و:

گفت بر خیز تیغ و دشنه* بیار
شربت‌ی آب سوی تشنه بیار
دیده‌ی آتشین من برکش
و آتشم را بکشش به آبی خوشش
شرکه آن دید، دشنه باز کشاد
پیش آن خاک تشنه رفت چو باد
در چراغ دو چشم او زد تیغ
نآمدش کشتن چو سراغ دروغ



چشم تشنه چو کرده بود تباه آب ناداده کرد بخت راه
جامه ورخت و گوهرش برداشت مرد بی دیده راتهی گذاشت

چوپان تو انگری که گوشتدان بسیار داشت، با خانواده‌ی خود از بیابان های کدشت و هر جا آب و گیاهی می دید، دو هفته ای می ماند و پس از آن گله را برای چرا به جای دیگری برد. از قضا آن روزها گذارش به آن بیابان افتاد. دختر چوپان به بخت و جوی آب روان شد و چشمه ای دور از راه برخورد. کوزه ای از آب پر کرد و همین که خواست به خانه بازگردد، از دور ناله ای شنید. بر اثر ناله رفت. ناگهان جوانی را دید ناینکه برخاک افتاده است و از درد و شکنجی می نالد و خدای می خواند پیش رفت. و از آن آب حنک چندان به او داد تا جان گرفت و چشم های کنده ی او را که بنور گرم بود، بر جای خود گذاشت و آن را محکم بست پس از آن جوان را با خود به خانه برد و غذا و جای مناسبی برایش آماده کرد.

بناگاه که چوپان به خانه باز آمد، جوانی مجروح و بیوش را در بستر یافت و چون دانست که دیدگانش از ناینایی بسته است، به دختر گفت: «دخت کنی در این حوالی است که دارای دو شاخه ی بلندی است. برک یکی از شاخه ها برای درمان چشم نایناییست و برک شاخه ی دیگر موجب شفای صرعیان* است. دختر از پدر لگت خواست تا چشم جوان را درمان کند. پدر بی درنگ مثنی برک به خانه آورد و به دختر سپرد. دختر آن مارا کوید و فشرود و آبش را در چشم بیاړ چکاند. جوان ساعتی از دردی تاب شد و پس از آن به خواب رفت.

پنج روز چشم خیر بسته ماند و او بی حرکت در بستر آرمید چون روز پنجم آن را کشودند:
چشم از دست رفقه گشت دست شد بعینه چنان که بود نخت

خیرمبین که بینایی خود را با زیافت به سجده افتاد و خدارا سکرگشت و از دختر و پدر مهربان او نیز سپاس گزاری کرد. ابل خانم هم شادگشتند پس از آن خیربر روز با چوپان به صحرامی رفت و در نگهداری به او کمک می کرد و بر اثر خدمت و درست کاری هر روز نزد پدر و دختر عزیزتری شد.

چون مدتی گذشت، خیر به دختر علاقه مند شد؛ زیرا که وی جان خود را به دست او با زیافت بود و پیوسته نیز از لطف و محبت او برخوردار می شد اما با خود می اندیشید که این چوپان تو آنکرا با این همه مال و منال* برکز دختر خود را بفلسی* چون او نخواهد داد و چگونه می تواند، بی سیخ انداخته و مال، دختری را بدین حال و کمال به دست بیاورد. سرانجام عزم سز کرد تا پیش از این دل به دختر نهد.

شبانگاه قصد سفر را با چوپان در میان گذاشت و گفت: نور چشم از تو ست دل و جان با زیافتی تو. از خوان* توبسی خوردم و از غریب نوازی توبسی آسودم. از من چنان که باید سپاس گزاری بر نمی آید بگر آن که خدا حق تو را داد کند. گرچه از دوری تو رنجور و نکلین خواهم شد، اما دیر گاهی است که از ولایت خویش دور افتاده ام؛ اجازه می خواهم که فردا با ما به سوی خانگی خود عزیمت کنم*.

چوپان از این خبر سخت اندوگین شد و گفت: ای جوان، کجای روی؟ می ترسم که باز گرفتار رفیق می چون شربشوی بهمن جا در ناز و نعمت بان.

جز یکی دختر عزیز مرا	نیست و بیار بست چیز مرا
کرنی دل به ما و دختر ما	بستی از جان عزیزتر بر ما
چنین دختری به آزادی	اختیارت کنم به دامادی

وآن چه دارم ز کوفتد و شتر دہت تا ز ما یہ کردی پر

خبر کہ این خبر را شنید، شادمان شد و از سفر چشم پوشید. فردای آن روز خشتی بر پا کردند و چوپان دختر خود را به خیرداد، خیرسپ از رنج بسیار به خوش بختی و کام یابی رسید.

پس از چندی چوپان با خانواده وی خود از آن جایگاہ کوچ کرد و خیر پیش از حرکت به سوی درختی کہ شفا بخش چشم های او بود رفت و دو انبان از برک های آن - یکی برای علاج صرعیان و دیگری برای درمان نابینایان - پر کرد و با خود برداشت و بختی به راه افتادند.

خانوادہ وی چوپان را در ازی را پیود تا به شهر رسید. از قضا دختر پادشاہ آن شہر بہ بیماری صرع مبتلا بود و پچ پزشکی از عمدہ وی درمان او بر نمی آمد. پادشاہ شرط کرده بود کہ دختر خود را بہ آن کس بدہد کہ در دیش را علاج کند و سر آن کس را کہ جمال دختر را ببیند و چارہ وی در دیش نکند، از تن جدا کند. بزار آن کس از آشنا و بیگانہ در آرزوی مقام و شوکت* سرخوش بہ باد دادند.

خبر با شنیدن این خبر کسی را نزد شاہ فرستاد و گفت کہ علاج دختر در دست اوست و بی آن کہ طعمی داشته باشد، برای رضای خدا در این راہ می کوشد. شاہ بایل پذیرفت و گفت: «عاقبت خیر باد چون نامت» پس او را با یکی از نزدیکان بہ سراہی دختر فرستاد.

خیر دختر را دید کہ بسیار آشفته و بی آرام است. نہ شب خواب و نہ روز آرام دارد. بی دہن مقداری از آن برک ہار کہ ہمراہ داشت، سایید و با آن شہرتی ساخت و بہ دختر خود را ندہد. بین کہ دختر آن شہرت را خورد، از آشفتگی بیرون آمد و بہ خواب خوشی فرو رفت. پس از نہ روز بیدار شد و غذا طلبید. بشاہ کہ این مرده را شنید،

بی درمک نزد دختر فرقت و از دیدن او، که آرامش یافته و بامیل غذا خورده بود، بسیار شاد شپس به دنبال خیر فرستاد و به او خلعت* و زر و کوبه فرادان بخشید.

از هفتاد و نهم نیز دختری زیبا داشت که بیاری آبله دیدگانش را تباہ ساخته بود. از خیر خواست که چشم دخترش را درمان کند خیر باداروی شفا بخش خود چشم آن دختر زیبا را مینا کرد پس از آن خیر از نزد یگان شاه شد و هر روز بر جایش افزوده می‌گشت تا آن که پس از مرگ شاه بر تخت شاهی نشست. اتفاقاً روزی با همراهمان برای گردش به باغی می‌رفت، در راه شهر را دید، او را شناخت و فرمان داد که در حال فراغت او را به نزدش ببرند چوپان، که از ملازمان* او بود، شمشیر به دست، شهر را نزد شاه برد. شاه نامش را پرسید گفت: نامم «مشر» است.

شاه گفت: نام حقیقی خود را بگوی.

گفت: نام دیگر می‌ندارم.

شاه گفت: نامت شراست. تو آن نیستی که چشم آن تشنه را برای جرعای آب بیرون آوردی و

کوه برش بودی و آب نداده با بکمر سوخته در بیابان تنهایش گذاردی؛ اکنون بدان که:

منم آن تشنه‌ی کمر برده*

بخت من زنده بخت تو مرده

تو مرا کشتی و خدای کشت

مقتل آن کز خدای گیر دشت

دو لطم چون خدا پناهی داد

اینم تاج و تخت شاهی داد

و ای بر جان تو که بدگری

جان بری کرده ای و جان نبری^۱

شچون د او گریست، دی را شناخت و خود را به زمین انداخت و:

گفت ز نهار اگر چه بد کردم در بد من بسین که خود کردم
 نام من شر است و نام تو خیر پس من اگر مناسب نام خود بدی کرده ام، تو نیز مناسب نام خود کنی کن.
 خیر او را بخشید و آزاد کرد اما چنان که داستان ضحیث طینت او را از دلمان خیر شنیده بودومی دانست که وجود
 او پیوسته موجب رنج دیگران خواهد شد، با شمشیر سرش را از تن جدا کرد.

گفت اگر خیر است خیر اندیش* تو شری بجز شرت نیاید پیش
 در مشحبت و یافت آن کجور تعبیه کرده در میان کمر
 آمد آورد پیش خیر فراز گفت کوب بر کوب بر آمد باز

توضیحات:

۱. فوراً آن دو لعل درخشان را از لباس خود درآورد و در برابر آن سنگدل (شر) که با خود آب به همراه داشت، نهاد.
۲. تو راهزن جان شده‌ای، و برای هلاک دیگری اقدام کرده‌ای اما جان سالم به در نخواهی برد.

خود آزمایی:

۱. مقصود از «خاک تشنه» در بیت: «شر که آن دید، دشنه باز گشاد پیش آن خاک تشنه رفت چو باد» کیست؟
۲. محوری ترین پیام داستان چیست؟
۳. چرا «شر» از «خیر» چشم هایش را طلب کرد؟
۴. با مطالعه‌ی داستان هایبل و قایل در قرآن مجید، چه وجه اشتراکی بین این دو داستان دیده می‌شود؟
۵. در بیت «آمد آورد پیش خیر فراز گفت گوهر به گوهر آمد باز» مقصود از گوهر اول و دوم چیست؟
۶. داستان را بین ده تا پانزده سطر خلاصه کنید.
۷. آیا تاکنون داستان دیگری با این مضمون شنیده‌اید؟
۸. جمله‌ای بنویسید که در آن استعاره به کار رفته باشد.



بر این دو بیت دقت کنید: **بیاموزیم (۲)**

شرکه آن دید دشمنه بازگشاد پیش آن «خاک» تشنه رفت چو باد

در چراغ دو چشم او زد تیغ نامش کشتن «چراغ» دریغ

در بیت مای بالا مقصود از «خاک» و «چراغ» چیست؟

آیا معنی لغوی و حقیقی آن مأمور و نظر شاعر بوده است؟

در بیت اول مقصود از «خاک» همان «خیر» است؛ یعنی «خیر» که از نظر تواضع و افتادگی

مانند «خاک» است. در بیت دوم، مصراع دوم نیز مقصود از «چراغ»، «چشم خیر» است؛

یعنی «چشم خیر» که از نظر دشمنی کی مانند «چراغ» است. همان طور که می بینید، شاعر ابتدا به تشبیه

دو چیز پرداخته است پس به سبب شباهت زیاد آن دو به یکدیگر، یکی را از طرف اول

حذف کرده تا شباهت را تا مرحله‌ی یکی شدن نشان دهد.

بر این گونه تصویرهای خیال «الکثر» استعاره می‌گویند.

اساس «استعاره» همان «تشبیه» است که در دوره‌ی رابنایی آموخته‌اید؛ با این

تفاوت که در «استعاره» یک طرف تشبیه (مثبت یا مثبت به) ذکر نمی‌شود.

مثال برای حذف مثبت به: **چهره اش سگفت (چهره به کل تشبیه شده است)**

مثال برای حذف مثبت به: **آبشاری طلایی بر شانه‌هایش ریخته بود (کیوان به آب تشبیه شده است)**

طوطی و بقال

یکی از ستون مهم و ارزشمند ادبی و عرفانی فارسی شنوی منوی مولانا جلال الدین بلخی است. در این
 منوی بیست و شش هزار بیت که درش دقت فراهم آمده است. مطالب نغز و لطیف عرفانی و اخلاقی
 باشوهری تشبیل و حکایت بیان شده است.

داستانی که می خوانید از دقترا اول منوی انتخاب شده است. در این داستان برف، نشان و اوان
 زبان دانا دستی و ادوری های علمی و غیر منطقی است. همچنین پر سیز از شتاب و اشتباه در قصاصات هنگام
 مشابهی تشابه دو پدید آمده است که در قالب داستانی زیبا بیان شده است.

- | | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| بود بقتالی و وی را طوطی | خوش نوایی، سبز گویا طوطی |
| در دکان بودی نگهبان دکان | نکته گفتی با همه سوداگران* |
| در خطاب آدمی ناطق بدی | در نوای طوطیان حاذق بدی |
| جست از صدر دکان سویی گریخت | شیشه های روغن گل را بریخت |
| از سوی خانه بیامد خواجه اش | بر دکان نشست فارغ، خواجه اش |
| دید پر روغن دکان و جامه چرب | بر سرش زد، گشت طوطی گل ز ضرب* |
| روزگ چندی سخن کوتاه کرد | مرد بقتال از ندامت آه کرد |

ریش برمی کند و می گفت: ای دریغ

دست من بشکسته بودی آن زمان

۱۰ بدیده ما می داد بر درویش را

بعده روز و سه شب حیران وزار،

می نمود آن مرغ را هر کون شخفت،

جو قهقی* سر بر بند می گذشت

طوطی اندر گفت آمد در زمان

۱۵ از چه ای گل با کلان آیمختی؟

از قیاس خنده آمد خلق را

کار پاکان را قیاس از خود گیر

جمه عالم زین سبب کمراه شد

هر دو کون ز نور خوردند از محل

هر دو کون آبویک خوردند و آب

هر دو نی خوردند از یک آبخورد

کافتاب نعمتم شد زیر مرغ*

چون زدم من بر سر آن خوش زبان

تا بساید نطق مرغ خویش را

بر دکان بنشسته بد نویدوار،

تا که باشد کاغذ را آید او به گفت،^۱

با سر بی موچوشت طاس* و طشت

بانگ بر درویش زد که: هی، فلان

تو مگر از شیشه روغن ریختی؟

کا و چون خود پنداشت صاحب دلق* را

کر چه ماند در بنشستن شیر و شیر^۲

کم کسی ز ابدال* حق آگاه شد

لیک شد ز آن نیش وزان دیگر عمل

زین یکی سر کین شد و زان به شک نام

این یکی خالی و، آن پر از شکر

صد هزاران این چنین اشته* بین فروشان هفتاد ساله راه بین
چون بسی ابلیس آدم روی هست پس به بردستی نشاید داد دست

توضیحات:

۱. نکته گفتن: شوخی کردن
۲. برای طوطی کارهای شگفت‌آمیز نشان می‌داد (ادا و شکلک درمی‌آورد) تا شاید سخن بگوید.
۳. کار و عمل مردان حق را با کار و عمل خود مقایسه نکن هر چند که دو کلمه‌ی شیر جانور و شیر خوردنی در نوشتن یکسان هستند.
۴. مردم جهان از چنین سنجش‌ها و قیاس‌های ناروایی به گمراهی افتادند، کم‌تر کسی است که مردان حق را بشناسد و به مرتبه‌ی آن‌ها بی‌برد.

خودآزمایی:

۱. رابطه‌ی دو بیت زیر را با متن درس بیابید.
آن یکی شیر است اندر بادیه و آن دگر شیر است اندر بادیه
آن یکی شیر است کادم می‌خورد و آن دگر شیر است کادم می‌خورد
۲. ارتباط آخرین بیت درس را با داستان تشریح کنید.
۳. چرا قیاس طوطی خنده‌آور بود؟
۴. آیا می‌توانید نمونه‌ای دیگر از قیاس نابه‌جا (شبهه قیاس طوطی) بیابید؟

بیاموزیم (۳)

«درس طولی و بقال، تضاد و شتاب زده و نادرست با استفاده از حکایتی زیبا مورد تقدیر سرزنش قرار گرفته است.

به این گونه حکایات که نتیجه‌ی آن نامی تواند سرشتی برای موارد مشابه باشد، «تخیل» می‌گویند. به حکمت «تخیل» می‌توان بسیاری مفاهیم را به روشنی منتقل کرد. مولانا برای بیان مطالب اخلاقی و عرفانی خود از تخیل بسیار بهره‌گرفته است. این تخیل نام، اغلب داستان‌ها و مثل‌های ساده و عامیانه هستند.

آورده اند که ...

یکی از معاریف، گوسپندان داشت و هر روز شیر آن گوسپندان بدوشیدی و آب بسیار بر آن ریختی. [شبان] گفتی ای خواجه خیانت مکن که عاقبت آن وخیم است. خواجه بدان التفات نکردی. روزی گوسپندان در دامن کوهی بودند. ناگاه در آن کوه بارانی عظیم آمد و سیلی روان شد و جمله‌ی گوسپندان را ببرد. شبان به نزدیک خواجه آمد، خواجه گفت: چرا گوسپندان را نیاوردی؟ شبان گفت: آن آب‌ها که با شیر می‌آمیختی جمله جمع گشت و سیل شد، بیامد و گوسپندان را برد تا عاقلان را معلوم شود در خیانت برکت نیست.

محمد عوفی

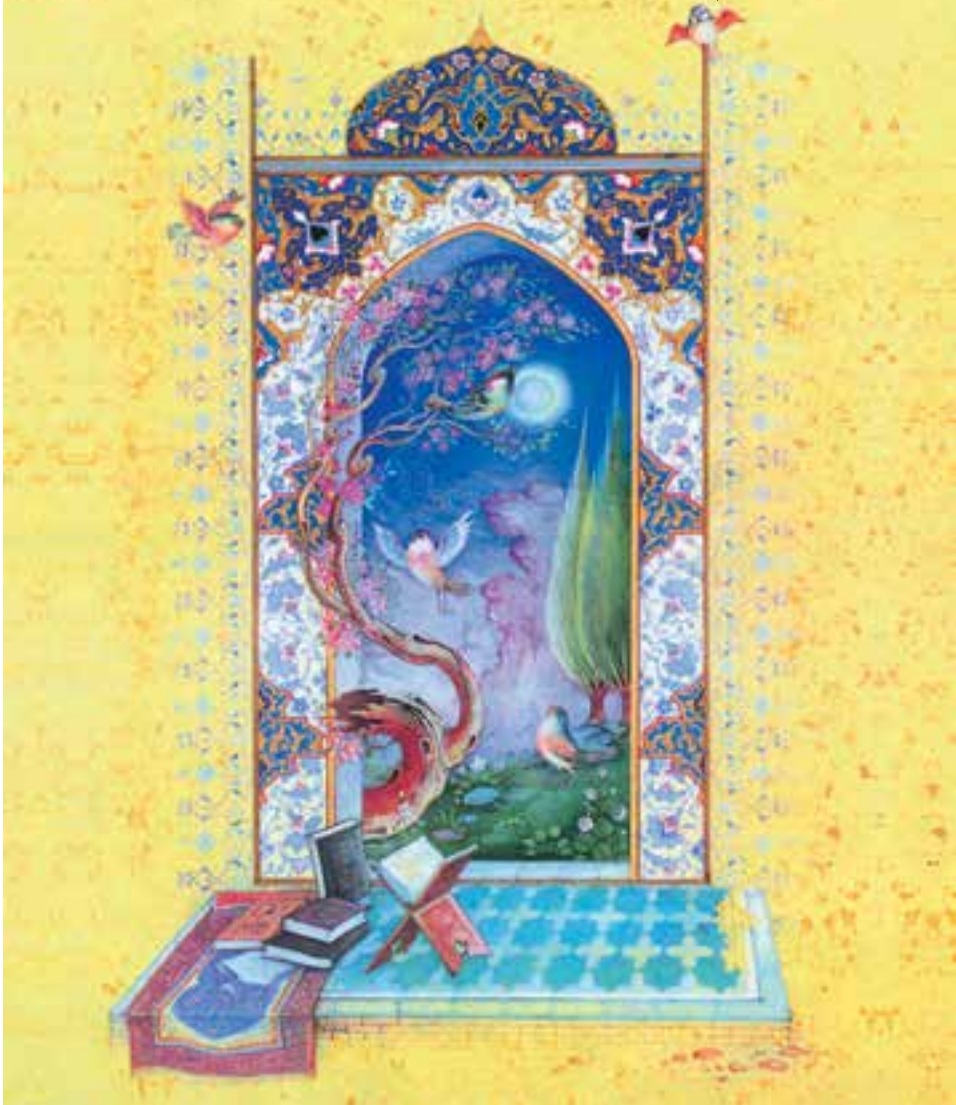
آب زنید راه را

آب زنید راه را همین که نهار می رسد
 مژده دهید باغ را بوی بهار می رسد
 راه دهید یار را، آن مه ده چهار را
 کز رخ نوبرخش او نور نثار می رسد
 چاک شده ست آسمان غلغله ای ست به جانا
 عنبر و مشک می دهد، بنخس* یاری رسد
 رونق باغ می رسد، چشم و چراغ می رسد
 غم به کناره می رود، مه به کنار می رسد
 تیر روانه می رود، سوی نشانه می رود
 ما چه نشسته ایم پس؟ شه ز شکار می رسد
 باغ سلام می کند، سرو قیام می کند
 سزه پیاده می رود، غنچه سوار می رسد
 خلوتیان آسمان تا چه شراب می خورند
 روح خراب و مست شد، عقل خاری رسد
 چون برسی به کوی ما، خامشی است خوی ما
 زان که ز گفت و گوی ما، کرد و غبار می رسد
 از غزلیات شمس

فصل سوم: ادبیات پایداری

اهداف کلی فصل:

۱. آشنایی با مسائل و جلوه‌های اساسی ادبیات پایداری
۲. آشنایی با نمونه‌هایی از ادب پایداری
۳. آشنایی با برخی از شاعران و نویسندگان برجسته‌ی ادب پایداری
۴. توانایی انجام فعالیت‌های یادگیری



درآمدی بر ادبیات پایداری

ایستادگی در برابر بیدادگری ما و نظام های ظالم، در تاریخ همه ی ملت ما و جامعه ما دیده می شود. هنگامی که یک ملت یا جامعه به مبارزه با عوامل استبداد داخلی یا تجاوز بیگانگان بر می خیزد، از سروده ما و نوشته های بهره می گیرد که موضوع اصلی آن ما دعوت به مبارزه و پایداری در برابر بیدادگران است. این نوع سروده ها و نوشته ها را «ادبیات پایداری» یا «ادب مقاومت» می گویند.

در ادبیات پایداری، اصلی ترین مسائل عبارت اند از:

۱. دعوت به مبارزه و تحمل سختی ها و مشکلات آن

۲. بیان بیدادگری ما و تصویر چهره ی بیدادگران

۳. ستایش آزادی و آزادگی

۴. نشان دادن افق روشن پیروزی که ره آورده تلاش، وحدت، بمدلی و مبارزه ی مستمر است.

۵. ترسیم مظلومیت مردم



۶. بزرگ داشت و تئیش مردم مبارز و شهیدای راه آزادی

بهترین نمونه های ادبیات پایداری را در ادبیات هشت سال دفاع مقدس، ادبیات فلسطین و کشورهای
امریکای لاتین می توان یافت. اگر بادی می وسیع تر به ادبیات پایداری بنگریم، هم می سرود و ما نوشته های
شورآگیزی که در طول تاریخ، بیدارگری و بیدارگران را محکوم کرده اند و آزادی و آزادگان را ستوده اند،
جزء ادبیات پایداری خواهند بود.

در طول این فصل و سال های آینده با نمونه هایی از آثار ادب و معاومت آشنا خواهیم شد.

گل مانی که در نسیم آزادی می سگفت

نوشته‌ی زیر، یادگار یک واقعه از بهاران و قیام و جلوه‌ای از جلوه‌های منضت مقدس ملی است که برای استقلال و آزادی کشور خویش به پا خاست و یادآور روزهای قبل از پیروزی انقلاب اسلامی ایران است. یعنی روزهای قیام و پیام امام (ره)، روزهای عروج مردان و زنان حق‌جو، این پرندگان بکت بال آزادی، روزهای پرشور و سرشار از ایثار و سگوه نویسنده‌ی معاصر، خانم «سین» دانشور، به سرزنده یاد جلال آمل احمد، چند روز قبل از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، این خاطرات را ثبت کرده است.

ساعت هشت شب: صف دوردینیِ طویل برای اهدای خون از راهروهای بیمارستان تا مکرکش خیابان باقرخان ادامه دارد. ازدحام* است و مهربانی بی‌کوبند: جلوی دانشگاه تهران، بی‌چهل نفر کشته شده اند و زخمی زیاد است. آسولانسی آژیر کشان می‌آید و وارد بیمارستان می‌شود. پیرمردی، جوانی، روی دوش است؛ خودش رنگت به روندارد اما روی صورت جوان خون دکمه* بسته می‌روند تو همه با هم حرف می‌زنند، دودل می‌کنند، سیاست می‌بافند و از انتظار برای امام می‌گویند. هیچ‌کدامشان نکل و کراواتی نیستند. زن با بعضی روسری دارند و بعضی چادر و بعضی هیچ. خانمی می‌گوید: چارچار است. به قول اخوان «جوابس ناب جوان مردانه سرد است».

یادم به راه پیمایی چند روز پیش می‌افتد که جوان مای ترک زبان هم وطنم پا تا راه زمین می‌کوفتند و باشت های

کره کرده، ترکی سرودی خوانند و موجب می‌شند که قلب ما تندتر بزند و سر ما را ندهد. جوانی که جلوتر از من ایستاده، تازه پشت لبش سبز شده؛ رفیقش کمی از خودش بزرگ‌تر است، می‌گوید: «صبح روی سگم با ماژیک نام و نام فایسل و شماره می‌تلفظم را نوشتم». رفیقش می‌گوید: «هن دو رکعت نماز شهادت خواندم و شناسنامه‌ام را تو صمیمی گذاشتم؛ اگر شهید شدم...». جوان بلندبالایی که سیل بور دارد و کاپشن خاکستری تنش است، از بیمارستان درمی‌آید. رفیقش کاپشن قرمز پوشیده، دست‌بم‌بم‌بم‌بم می‌گیرند. رفیقش توضیح می‌دهد، این بار سوم است که خون داده؛ خونش (O) است؛ صورت جوانی که خونش (O) است، گل انداخته؟ انکار تب‌آورد. می‌گوید: «پنبه و شیرو و ایوم ده و آنتی‌بیوتیک می‌خواهند. خون به اندازه‌ی کافی دارند. بفرم کنم، به زودی اعلام کنند که...». مرد میان‌سالی بار و پوشش سفید مزین به گل‌های خون از در بیمارستان بیرون می‌آید و داد می‌زند: «خون به اندازه‌ی کافی داریم. شیرو... یک نفر با شتاب می‌آید و یک بلندکوی دستی به دستش می‌دهد».



زن و مرد و پیر و جوان دوان دوان به راه می افتند. ماشین با بوق می زند؛ موتور سیکلت با تاپ تاپ صدای کنند طولی نمی کشد که با پاکت های شیر، بابت های پنجه دست، بابت های دوا، جمع آوری شده از خانه ها، داروخانه ها و فروشگاه ها برمی گردند. و ایوم ده و آنتی بیوتیک پیدا کرده اند. دختر جوانی نفس زنان از راه می رسد؛ یک شیشه دستش است؛ و ایوم پنج مادر بزرگ است. دو تا برایش کنار گذاشته؛ آخر فردا، شنبه روز قتل است بکن است دو خانه بابت باشد.

آن جمعی خونین دیگر (۱۷ شهریور) برای زخمی های لازم بود. نزدیکی های بیمارستان در خانه ای هموطنی رازدم، خانم ارضی بود؛ بر چه یخ در یخچالش داشت، داد و یخچال را خالی کرد و از ظرف های آب پر کرد. گفت: «یخ که بست برایتان می آورم». پرسیدم: «آب بنده اند دارید؟» طولی نکشید که همسایه هایش با لگن های پرازیخ و چند پارچ آب بنده اند به بیمارستان آمدند و چند تا شان هم سوپ جوجه و کمپوت آورده بودند.

این مهربانی ها را کی و کجا دیده؟ آن هم از مردمی که تمام عمر در لاک خودشان بوده اند. دختری را می شناسم که پسر جوانی بل داده بودش به طرف جوی آب تا در تیر رس نباشد و خودش تیر خورده بود. جوان های بسیاری را می شناسم که سرشان را از یخ تراشیده اند تا سربازانی که به مردم پناهنده شده بودند، بزنند...

آن چه در دوران ماروی می دید، شعر عظیمی است و قالب شعر برایش بر ازنده تراست. دنبال قافیه و ردیف نگردید؛ شعر ناب است. بعد ما معلم ما موضوع اشا خوانند داد که «ایمان مهم تراست یا تفنگ؟»

در تاریخ کشورمان چه بسیار به مبارزانی سیاسی برمی خوریم که هر چند کوشش شده در تاریخ گمشان کنند اما سخت حضور دارند و پیدا هستند. در هنر و ادب ایران، در ادبیات فارسی پیش از مشروطیت به تعداد معدودی

برمی خوریم که سعی کرده اند «نکرسی فلک را از زیر پای قزقل ارسلان بکشند» و در دوران مشروطیت چه بسیار روزنامه نگار و شاعر و نویسنده که تا پای جان مبارزه کردند و این به آن نشان که وقتی نیم آزادی می وزد، بسیار گل باخوابند گفت. خوش بختانه قطار سریع السیر مردم به طرف انقلاب راه افتاد و هنرمندان بسیاری خود را به قطار رساندند و با مردم نشستند و قلبشان با قلب مردم هماهنگی یافت و بهر نفس مردم کرشان کرد.

این روزها در روزنامه با به نام های تازه برمی خوریم ولذت می بریم. یک طراح با معرفت، دو تفنگ به دست، دو تاثیر پشت به هم کرده ای آرم تلویزیون داده بود و من خطا کردم و وقتی امام آمد، دو تا گل به دست شیر داد و داد بودند که دیدیم حکومت چه طور به گل تا کج دهنی کرد.

هزار دعا بر لب و هزار امید در دل دارم. امیدوارم حماسه ها و شهادت ها و مبارزات و جان فشانان های مردم تجی ای در خور کام بیاید. رهبر مستدام و دل های بچی خوش باد! این مردم چه آریایی چه غیر آریایی از نژاد شریف انسانی اند. امیدوارم و دعای کنم که گل های اندیشه و نظر بر حق، خرم خرم بکشد و قانون، اساسی بیاید برای اشاعه ای آزادی و عدالت و انصاف و تقوا و دانش. امیدوارم و دعای کنم که هنرمندان ماکه راه خودشان را یافته اند، آن را ادامه بدهند و قلبشان هم چنان با قلب مردم تبید و صدای آن ها، آدای مردم رنج کشیده باشد و قلم و قلم بود و آهنگ و تیشی مصاحشان جز به راه حق نرود. امیدوارم و دعای می کنم که خسته و دل سرد نشویم و رنج مشترکی که یادگار قرون است و دل هایمان را به هم نزدیک کرده و شمار یامان را واحد کرده و جهت مبارزه را متکمل کرده و قوام و وحدت بخشد. به پایان برسد اما مهربانی دل ها و هم بسکی ما و گذشته های چ گاه به ختم نرسد. جمعی ما و میش از بند، روشن فکران و هنرمندان بایستی بادل سوزی و مروت

و عاری از غلبه زندگی به این بذر آسب پذیر که مردم ایران پاشیده اند و با خون خودشان آن را آبیاری کرده اند، آب پاک و نوره و هوای سالم برسانند تا درختی سایه کتر گردد.

بقتل از روزنامه‌ی کیهان، بهمن ۱۳۵۷

با دیو سیاه شب در آویختیم در کام فلق باده‌ی خون ریختیم
از بادِ سحر نشان ما را جوید ما با نفسِ صبح در آویختیم
من حسنی

توضیحات:

۱. نام هشت روز زمستان که چهار روز آن آخر چله‌ی بزرگ (هفتم تا دهم بهمن) و چهار روز آن اول چله‌ی کوچک (یازدهم تا چهاردهم بهمن) است؛ از هفتم تا چهاردهم بهمن ماه.
 ۲. به سن نوجوانی رسیده، پشت لبش مو روییده.
 ۳. صورتش سرخ شده است.
 ۴. شنبه روز عاشورا است؛ عامه‌ی مردم روز عاشورا را روز «قتل» گویند.
 ۵. در فکر زندگی روزمره‌ی خود و مشکلات خویش بوده‌اند.
 ۶. گردن‌کشان را از قدرت بیندازند؛ از تخت به زیر کشند.
- اشاره دارد به این بیت از سعدی: «چه حاجت که نه کرسی آسمان – نهی زیر پای قزل ارسلان» که در اعتراض به این بیت ظهیر فاریابی: «نه کرسی فلک نهاد اندیشه زیر پای – تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد» سروده شده است.

خودآزمایی:

۱. نویسنده کدام واقعه‌ی روزگار ما را به شعر مانند کرده است؟
۲. جمله‌ی «ایمان مهم‌تر است یا تفنگ» را با جمله‌ی «خون بر شمشیر پیروز است.» مقایسه کنید و درباره‌ی آن‌ها یک بند (پاراگراف) بنویسید.
۳. منظور از «گل‌هایی که در نسیم آزادی می‌شکند» چیست؟
۴. منظور نویسنده از «هنرمندان بسیاری خود را به قطار رساندند» چیست؟
۵. نویسنده هنرمندان را مقدم بر مردم می‌داند یا مردم را راه‌نمای هنرمندان؟

بازگشت سکو بنام خمینی (ره) و پیروزی انقلاب اسلامی، بازتابی گسترده در نوشته‌ها،
سروده‌ها و آثار هنری داشته‌است.

شعر زیر برگرفته از کتاب «مثل چشمه، مثل رود» اثر شاعر معاصر، قیصر امین پور، است.
داین شعر شاعرانه فضایی تاریک است قبل از انقلاب را ترسیم می‌کند و پس از آن با تعبیر
«تابش نور از شرق» بازگشت امام خمینی را به تصویر می‌کشد.

خط خورشید

شب، شبی بی‌کران بود

دختر آسمان پاره پاره

برک ما زرد و تیره

فصل فصل خنجران بود

به ستاره

حرف خط خورده ای تار

در دل صفحه‌ی آسمان بود

کرچه کاهی شهابی
مشق های شب آسمان را
زود خطمی زد و محومی شد
باز در آن هوای مه آلود
پاک کن لای از ابر تیره
خط خورشید را پاک می کرد

ناگهان نوری از شرق تابید
خون خورشید
آتشی در شفق زد
مردی از شرق برخاست
آسمان را ورق زد

توضیحات:

۱. آسمان (خوبی ها و پاکی ها) مانند دفتری بود که آن را پاره پاره کرده باشند.
۲. «شهاب» استعاره از مبارزانی که می درخشیدند اما به زودی آن ها را خاموش می کردند (می کشتند).

خودآزمایی:

۱. در شعر خطّ خورشید، چند نماد یا نشانه را مشخص کنید و مفهوم هر یک را بنویسید.
۲. این شعر در چه قالبی سروده شده است؟
۳. دو نمونه «تشخیص» را در شعر بیابید.
۴. یک بند (پاراگراف) درباره‌ی این مصرع بنویسید:
«آسمان را ورق زد.»
۵. دو بیت از شعرهای این کتاب را که دارای آرایه‌ی «مراعات نظیر» باشد، انتخاب کرده و بنویسید.

بیاموزیم (۴)

اگرشاعر مجموعه‌ای از کلمات را که با هم نوعی تناسب و ارتباط دارند، در بیت یا ابیاتی از شعر خویش بیاورد، می‌گوییم که از آرایه‌ی «مراعات نظیر» استفاده کرده است؛ مثلاً در شعر خطّ خورشید، شاعر اصطلاحات و کلمات مدرسه‌ای مانند شقّ شب، خط زدن، پاک کن و... را در یک بند با هم آورده و بر زیبایی و تأثیر شعر خود افزوده است.

نمونه‌ای از کاربرد این آرایه را سال گذشته در شعر زیر از حافظ خوانده‌اید:

ارغوان جام حقیقی به سمن خواهد داد چشم زکس به شقایق کمران خواهد شد

در این بیت، بین ارغوان سمن، زکس و شقایق که نام گل‌هایی هستند، مراعات نظیر

وجود دارد. اگر از این آرایه، به‌رمزمنده و به‌جا استفاده شود، بر زیبایی و گیرایی شرمی افزاید.

کفتم غم تو دارم...

کفتم غم تو دارم کفتم غمت سر آید
 کفتم که ماه من شو کفتم اگر بر آید
 کفتم ز مهر و رزان رسم وفا بیاموز
 کفتم ز خوب رویان این کار کم تر آید
 کفتم که بر خیالت راه نظر بندم
 کفتم که شبر و ست او از راه دیگر آید
 کفتم که بوی زلفت کمره عالم کرد
 کفتم اگر بدانی هم اوت رهبر آید
 کفتم خوشا هوایی که باد صبح خیزد
 کفتم حنک نیسی که کز کوی دلبر آید
 کفتم که نوش لعلت مارا به آرزو گشت
 کفتم تو بندگی کن کا و بنده پرور آید
 کفتم دل رحمت کی عزم صلح دارد
 کفتم کوی باکس تا وقت آن در آید

کفتم زمان عشرت دیدی که چون سر آید

کفتم خموش «حافظ» کاین غصه هم سر آید

ششید مرقضی آوینی (متولد ۱۳۲۶ - شهادت ۱۳۷۲) در منقحی کُند (از خدمت گزاران صدیق انقلاب اسلامی ایران) فیلم ساز و سردبیر مجلّی سوره بود. از آثار ادبی توان به مجموعه بر نامه های تمویزیونی «خان کزیده ها»، «حقیقت...» روایت فتح، «وهراب» اشاره کرد. نوشته های زیرنویس های از من کی از فیلم های «روایت فتح» است که همراه با صدای کرم و محزون او از سیما جمهوری اسلامی ایران پخش می شد.

در یادلان صف شکن

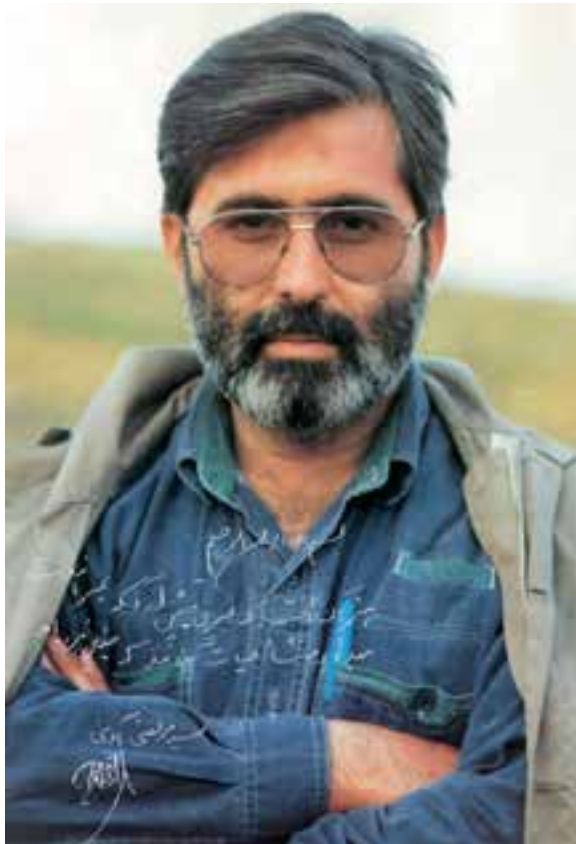
غروب روز بیستم بهمن ۱۳۶۴ حاشیه ی اروندرود

غروب نزدیک می شود و تو کونی تقدیر تاریخی زمین از همین حاشیه ی اروندرود جاری می گردد و مگر به راستی جز این است؟ تاریخ بهشت* باری تعالی است که از طریق انسان با به انجام می رسد و تاریخ فردای کوه ی زمین به وسیله ی این جوانان تحقق می یابد؛ همین سچه های که اکنون در حاشیه ی اروندرود کرده اند و با اشتیاق منظر شب بستند تا به قلب دشمن تازند.

سچه ها، آماد و سلج، بالوله شتی و چو و حلیقه های نجابت، در میان نخواستگان های حاشیه ی اروند، آخرین ساعات روز را به سوی پایان خوش انتظاری می کنند. بعضی با وضوی گیرند و بعضی دیگر پیشانی بند های راکه رویشان نوشته اند «زائران کربلا» بر پیشانی می بندند. بعضی دیگر از سچه ها کوشی خلوقی یافته اند و گذشته ی خویش را با وسواس یک قاضی می کاوند و سراپای زندگی خویش را محاسبه می کنند و وصیت نامه می نویسند: «حق الله را خدای بخشه آنا و ای

از حق الناس... و توبه ناکاه دلت می لرزد؛ آیا وصیت نامدات را تقسیم کرده ای؟

از یک طرف بچه های مهندسی جهاد آخرین کارهای مانده را راست و ریس می کنند و از طرف دیگر ننگان دار لایق ایشان را می شویند و با دقتی عجیب همه چیز را واری می کنند... راستی تو طرز استفاده از ماسک را بلدی؟ و سیل سنگین راه سازی را بارشناور ناکرده اند تا به محض سنگین خطوط مقدم دشمن، آن بار را به آن سوی رودخانه می آرند و حمل کنند و بچه های نیز همان بچه های صمیمی و بی تکلف* و متواضع و ساده ای هستند که همیشه در مسجد و نماز جمع و محل کارت و این جا و آن جای نمی... اما در این جا و در این ساعات، همی چیزهای معمولی حقیقتی دیگر



می یابند. تو کوی ایشا کنجینه یابی از رازهای کشفت خلقت بستند اما تو تا به حال در نمی یافته ای.

داین جاو در این بخلات، دل با آن چنان صفائی می یابند که وصف آن ممکن نیست. آن روستایی جوانی که گندم و برنج و خربزه می کاشته است، امشب سربازی است در خدمت ولی امر. به راستی آیامی خوابی سربازان رسول الله (ص) را بشناسی؟ بیا و بسین آن رزمنده، کشا و رزاست و این یک طلبه است و آن دیگری در یک مغازه می کم نام، در یکی از خیابان های دور افتاده می مشغله نینیات فروشی دارد و به راستی آن چیست که همی مارا در این جا، در این نخلستان ما گرد آورده است؟ تو خود جواب را می دانی به عشق.

این جاسوله ای است که گردان عبد الله آخرین بخلات قبل از شروع عملیات را در آن می گذرانند. این ها که یکدیگر را در آغوش گرفته اند و انگشت می ریزند، در یادان صف کلنی بستند که دل شیطان را از زرب* و وحشت می لرزانند و در برابر قوه ی الهی آنان بیج قدرتی یارای ایستایی ندارد.

ساعتی میش به شروع حمله مانده است این جا آینه ی تجلی همی تاریخ است. چه می جویی؟ عشق؟ همین جاست. چه می جویی؟ انسان؟ این جاست. همی تاریخ این جا حاضر است؛ بد* و ضنین* و عاشورا این جاست.

صبح روزیست و یکم بهمن ماه - کناره ی اروند

بنورفضا از نم باران آکنده است اما آفتاب فتح در آسمان سیندی مؤننین درخششی عجب دارد. دیشب در همان ساعات اولیه ی عملیات، خطوط دفاعی دشمن یک سره فرو ریخت پیش از همه غواص ها در سکوت شب، بعد از خواندن دعای فرج و توسل به حضرت زهرا می مرضیه اس، به آب زدند و خطر را کشودند و آن گاه

خیل قایق ها و شناورها به آن سوی اروندرودان شدند صاف طویل رزمندگان تازه نفس - با آرامش و اطمینانی که حاصل ایمان است - وسعت جهدی فتح را به سوی فتوحات آینده طی می کنند و خود را به خط مقدم می رسانند. گاه به گاه گروهی از خط شکن ها را می بینی که فاتحانه، اما با همان تواضع و سادگی همیشگی، بی غرور، بعد از شبی پر حادثه بازی کردند... و به راستی چه قدر سگفت آور است که انسان در متن غنیمتین تحولات تاریخ جهان و در میان سردم داران این تحول زندگی کند و از نسیم و غنلت، بهره رز در نیابد که در کجا و در چه زمانی زیست می کند.

آن بابا اشتیاق از میان گل و لالی که حاصل جزر و مد آب «خور» است، خود را به قایق های رساننده وسایل را به سوی جبهه های فتح ترک می کنند. طلبی جوانی بایک بلندکوی دستی، بهم چون وجدان جمع، هضنای نفوس



را بایاد خدا مظهری کند و دایم از بجهٔ مصلوات می‌گیرد. دشمن در برابر ایمان خود خدا متکی بر ماشین چیده‌ی
 جنگ است. از همان نخستین ساعات فتح، هواپیماهای دشمن در پی تلافی شکست برمی‌آیند؛ حال آن‌که
 در معرکهٔ قلوب مجاهدان خدا، آرامشی که حاصل ایمان است حکومت دارد. دشمن حیرت زده است
 که چگونه ممکن است کسی از مرکز نرسد؟ کجا از مرکز می‌برسد آن‌کس که به جادو و اکنی روح خویش در جوار رحمت
 حق آگاه است؟ و این چنین اگر یک دست تو نیز بدیری راه خدا شود، باز هم با آن دست دیگری که باقی
 است بر بجهٔ می‌شتابی. وقتی «اسوه» می‌توان «تخیل و فاداری» عباس بن علی (ع) باشد، چه باک
 اگر هر دو دست تو نیز بدیری راه خدا شود؟ این‌ها که نوشته‌ام وصف حال رزمنده‌ای است که
 بایک دست و یک آستین خالی در کنار «خور» ایستاده است بگفت و در بین دانش‌نشان می‌دهد که
 کت تیرانداز است و آن آستین خالی اش، که با باد این سوی و آن سوی می‌شود، نشانه‌ی مردانگی است
 و این که او به عمدی که با ابوالفضل (ع) بسته، وفادار است. چسبیت آن عمد؟ «مباد امام راتنها بگذاری».
 در خط، دیگری با دشمن ادامه دارد. دشمن برده‌ی ماشین است و تو ماشین را در خدمت ایمان کشیده‌ای.
 در زیر آن آتش شدید، بولد و زرجی جادو خاک ریزی زند بر کوبی از آتش نشسته است و کوبی از خاک را
 جابه‌جایی کند و معنای خاک ریز هم آن‌گاه تقسیم می‌شود که در میان یک دشت بازگرفار آتش دشمن باشی.
 یک رزمنده‌ی روستایی فریانی در میان خاک نشسته است و بایک پیل دستی برای خود سنگری سازد. آن‌ها
 چه آن‌سی با خاک گرفته‌اند و خاک مظهر مخلوق در برابر غنای خالق است بمعنای آن‌که در نمازشانی بر خاک
 می‌گذاری، همین است و تا با خاک انس گیری، راهی به مراتب قرب‌گذاری بر او به آن ماسلام کن؛

دستان را بشمار و بر شانه‌های پنهان بوسه بزن. آن‌ها مجاهدان راه خدا و علم‌داران آن تحول عظیمی هستند که انسان امروز را از میان تغییر می‌دهد. آن‌ها تاریخ آینده‌ی بشریت را می‌سازند و آینده‌ی بشریت، آینده‌ی امی الهی است.

برقل از مجله‌ی ادبیات و آسانی شماره‌ی ۱۲-۱۳۷۲

خودآزمایی:

۱. به عقیده‌ی نویسنده، تقدیر تاریخی زمین از کجا و به دست چه کسانی جاری می‌شود؟
۲. به نظر نویسنده، حقیقت اشیا در جبهه‌ها چگونه تجلی می‌یابد؟
۳. نمونه‌ای دیگر از خاطرات جبهه و جنگ را در کلاس بخوانید.
۴. دو نمونه از توصیف‌های نویسنده را درباره‌ی رزمندگان بیابید و بنویسید.
۵. چند فیلم سینمایی را نام ببرید که در آن‌ها صحنه‌هایی از هشت سال دفاع مقدّس به تصویر کشیده شده است.
۶. نویسنده در کدام جمله از مفهوم آیه‌ی «أَلَا بَدْرُ اللَّهِ تَطْمِئِنُّ الْقُلُوبُ.» استفاده کرده است؟

دریا

حسرت نبرم به خواب آن مرداب کلام درون دشت شب خفته است
دریایم و نیست باکم از طوفان دریا همه عمر، خوابش آشفته است

شعری که کنی

یکی از بخش‌های «ادبیات پایداری» ، سروده‌ها و نوشته‌های مربوط به بیست سال
دفاع مقدس است . آن چه می‌خوانید ، سروده‌ای است در قالب نیایی از شاعر معاصر ،
«محمد رضا عبدالملکیان» که از مجموعی «ریشه دابر» انتخاب شده است .

پاسخ

- توحیر امی جنگی؟

پسرم می‌پرسد:

من نصرتکم در دشت

کوله بارم بر پشت

بند پوتینم را محکم می‌بندم

مادرم

آب و آئینه و قرآن در دست

روشنی در دل من می‌بارد



پسرم بار دگر می پرسد:
- تو چرا می جنگلی؟
با تمام دل خود می گویم:
- تا چراغ از تو نگیرد دشمن

خود آزمایی:

۱. شاعر در این شعر، به چه سنتی اشاره دارد؟
۲. مقصود از «روشنی در دل من می بارد» چیست؟ نهاد آن کدام است؟
۳. منظور شاعر از چراغ چیست؟
۴. معادل «از صمیم قلب» را در کدام مصراع شعر می یابید؟
۵. «بند پوتین را محکم بستن» کنایه از چیست؟
۶. شعر سنتی با شعر نو چه فرقی دارد؟

بیاموزیم (۵)

اکنون بار دیگر، به شعر «پاخ» توجه کنید: مصراع های هربیت در مقایسه با شعر مولوی، «باتو یاد بیچ کس نبؤد روا»، کوتاه و بلند می شود. هر دو شعر دارای وزن بستند اما در شعر «پاخ» تنها برخی از ابیات قافیه دارند (پشت، پشت).

به این گونه اشاره که وزن و گاه قافیه هم دارند و در آن با طول مصراع با هم مساوی نیست، «شرنو» یا «شرنیامی» گفته می شود.

در سال های گذشته، با نمونه هایی از شرنیامی چون «آب را گل کنیم» از «سراب سهری» و «راز زندگی» از «قیصر امین پور» آشنا شده اید.

آورده اند که ...

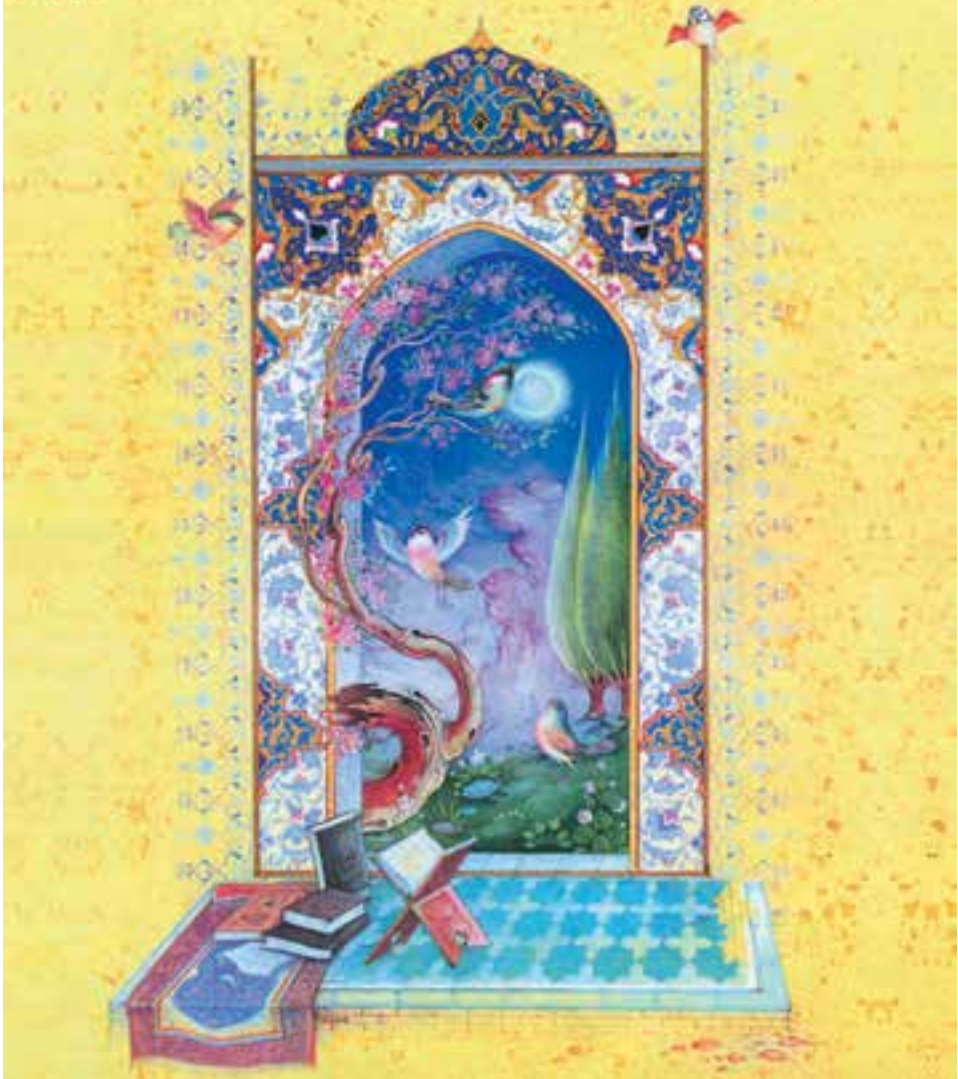
شبی سی و چند کس از درویشان و جوانمردان نزد بوالحسن انطاکی جمع شدند و او را گردهای دو سه نان بود چندان که پنج مرد را دشوار بس باشد. نان ها همه پاره کردند و چراغ بکشتند و بر سفره نشستند تا نان خورند و هر یکی دهان می جنبانید تا دیگران پندارند که همی خورد چون سفره برداشتند نان بر حال خود بود و هیچ یک نخورده بودند جهت ایثار به دیگران.

تحفة الاخوان عبدالرزاق کاشانی

فصل چهارم: ادبیات جهان

اهداف کلی فصل:

۱. آشنایی با افکار، اندیشه‌ها و عواطف ملل جهان از طریق آثار ادبی
۲. آشنایی با ساختار و محتوای آثار ادبی ملل جهان
۳. آشنایی با نمونه‌هایی از آثار ادبی جهان
۴. آشنایی با برخی از چهره‌های ادبی جهان
۵. توانایی انجام فعالیت‌های یادگیری



درآمدی بر ادبیات جهان

ادبیات برهمنیت، بازتاب و چکیده‌ی نیش‌ها، احساسات و باورهای آن ملت است. بطالعی آثار ادبی جهانی زنتنا مارا با اندیشه و احساس دیکر ملت‌ها آشنای سازد بلکه تفاوت‌ها، وجوه مشترک، تأثیرپذیری‌ها و تأثیرگذاری‌ها را نیز آشکار می‌کند. چهره‌ها و آثار نویسندگان و شاعران بزرگ را به‌نامی شناساند و مرزهای احساس و اندیشه‌ی ما را گسترش می‌بخشد. ترجمه‌ی آثار برجسته‌ی ادبی جهان، از شمار نخستین و بهترین ترجمه‌های مترجمان ما بوده است. این مترجمان زبردست علاوه بر این که ما را با آثار و انکار بزرگان جهان آشنای سازند، چهره‌های درخشان ادبی ما را نیز به جهانیان معرفی می‌کنند. همان‌گونه که ادبیات ما، دوره‌ها و مراحل را پشت سر نهاده ادبیات دیکر ملت‌ها نیز دوره‌هایی را گذرانده است که در این فصل و سال‌های آینده با این دوره‌ها بیشتر آشنا خواهیم شد.

یونان کی رتق فریدریش شیلر (۱۷۵۹-۱۸۰۵ میلادی) از بزرگ ترین شعراى آلمانی است
 او در طول عمر کوتاہ خود آثار فراوانی خلق کرد. برخی اور ابا کوتہ، شاعر بزرگ آلمانی، ہم سنگت برابر
 می دانند. سرودہ های شکر شہرت بسیار دارند. بعضی ادبی زیر از مشہور ترین قطعات اوست.

مسافر

دل می خواہد بر بال های باد نشینم و آن چرا کہ پروردگار جهان پیدا آورده، زیرا کہ گذارم تا مگر روزی
 بہ پایان این دریای بی کران رسم و بدان سرزمین کہ خداوند سرحد جان خلقش قرار داده است، فرود آیم.
 از ہم اکنون، در این سفر دور و دراز، ستارگان را با دشت کی جاودانی خود می نمم کہ راه ہزاران سالہ را در دل
 افلاک می پیماید تا بہ سر منزل غائی* سفر خود برسند اما بدین حدائق غنی کنم ہم چنان بالاتر می روم. بدان جامی روم
 کہ دیگر ستارگان فلک را در آن راہی نیست.

دیرانہ پا در قمر و بی پایان خلقت و خاموشی می گذارم و بہ چاکلی نور بہشتیان از آن می گذرم. ناگهان
 وارد دنیایی تازہ می شوم کہ در آسمان آن ابرنا در حرکت اند و زمینش، رود خانہ با بسوی دریا تا بحریان دارند.
 در یک جاؤہی خلوت، را کہ گذری بہ من نزدیک می شود، می پرسد: «ای مسافر، بایست، با چنین
 شتاب بہ کجای می روی؟» می گویم: «دارم بہ بسوی آخر دنیا سفر می کنم. می خواہم بدان جا روم کہ خداوند آن را
 سرحد دنیای خلقت قرار داده است و دیگر در آن ذمی حیاتی* نفس نمی کشد.»

می گوید: «اوه، بایست بیوده رنج سفر را بر خویش هموار کن. بگر منی دانی که داری به عالمی بی پایان و
بی حد و کران قدم می گذاری؟»

ای فکر دور پرواز من! بال های عقاب آسایت را از پرواز بازدار و تو ای کشتی تندرو خیال من!
همین جا لنگر انداز، زیرا برای تویش از این اجازه می سفر نیست.

قطعه‌ی زیر از «فرانواکوپ» (۱۹۰۸-۱۸۴۲ م.) شاعر و درام نویس فرانسوی است و
از کتاب «برخورد اندیشه های جواد حدیدی» انتخاب شده است. این قطعه کوتاهاه درباره‌ی
فردوسی و نشان دهنده‌ی شهرت جهانی اوست که شاعران و نویسندگان دیگر را وادار به تحسین و
تایش کرده است.

فردوسی

تیمور لنگت، گاه سوار بر اسی که لگامی زرین داشت - سرگرم اندیشه های دور و دراز خود - از میدان
جنگت به کورستان می رفت و از اسب پیاده می شد و تنها در میان قبرها به گردش می پرداخت و هر گاه بر
مزار یکی از نیایگان خود یا شاعری بزرگ، سرداری دلور و دانشمندی نام داری گذشت، سر فرود
می آورد و مزار او را می بوسید.

تیمور، پس از آن که شهرتوس را کشت، فرمان داد که از کتار مردم آن دست بردارند؛ زیرا فردوسی،
شاعر ایرانی، روزگار خود را در آن بسر برده بود. آن گاه تیمور بر سر مزار او شافت و چون جذبه ای اسرار آمیز
او را به سوی فردوسی می کشید، خواست که قبرش را بکشایند؛

«مزار شاعر غرق در گل بود».

تیمور در اندیشه شد که پس از مرگ، مزار کثورگشانی چون او چگونه خواهد بود. پس، از راه قره قورم به سوی تاتار - آن جا که نیای بزرگش، چینگیز، در معبدی آبنین آرمیده است - روی آورد.

در برابر زایر نامدار که زانو بر زمین زده و سر فرود آورده بود، سنگ بزرگی را که بر کور فاتح چین نهاده بودند، برداشتند. ولی تیمور نامکمان بر خود لرزید و روی بگردانید:

«کور سگم غرق در خون بود».

همچو کور کا فرمان پر دود و نار و ز برون بر بسته صد نقش و نگار

اشنوی دهم ششم ۱۱۰۵۲

خود آزمایی:

۱. در قطعه‌ی مسافر، شاعر به کجا سفر می‌کند؟
۲. با توجه به قطعه‌ی «مسافر» راه‌گذر چه کسی است؟
۳. در قطعه‌ی «فردوسی» زایر نامدار کیست؟
۴. با مقایسه‌ی آن چه تیمور از قبر فردوسی و چنگیز دیده است، چه نتیجه‌ای می‌گیرید؟

سناخرہ می میان سہ قطرہ ترجمہی شعر، قطرات سہ گانہ، از تریلو، شاعر ایتالیائی است کہ
«یوسف اعتمام الملک» پدر پروین اعتصامی، آن را ترجمہ و در مجلہی بہار چاپ کردہ است.
گویا پروین اعتصامی، در یکی از سرودہ نامی خود، سناخرہ میان گویہر و اسکت، سناثر از این سرودہ
بودہ است.

قطرات سہ گانہ

روزی ہنگام سحر کاٹان، رب النوع سپیدہ دم از نزدیکی کل سخن سگفتہ امی می گذشت، سہ قطرہ آب
بر روی برک کل مشاہدہ نمود کہ اورا صدہ کردند.

- چہ می گوید امی قطرات درخشان؟

- می خواہیم در میان ما حکم شوی.

- مطلب چیست؟

- ما سہ قطرہ ایم کہ بریکت از جانی آمدہ ایم؛ می خواہیم بدانیم کہ ام بہتریم.

- اول تو خود را معترفی کن.

یکی از قطرات جنبشی کرد و گفت:

- من از ابر فرد آمدہ ام، من دختر دیا و نمایندہی اقیانوس موابم.

دومی گفت:

- من ژاله و میشرو با دادم. مرا شاطه^{*}ی صبح و زینت بخش ریاضین و از نار می نامند.

- دخترک من! تو کیستی؟

- من چیزی نیستم. من از ششم دختری افتاده ام. نخستین بار تهنی بودم؛ مدتی دوستی نام داشتم؛ اکنون

اسک نامیده می شوم.

دو قطره ی اولی از شنیدن این سخنان خندیدند. اما رب النوع، قطره ی سوم را به دست گرفت و گفت:

- مان! به خود باز آید و خود ستایی نماید. این از شما پاکیزه تر و کران بهتر است.

- اولی گفت: من دختر دریا هستم.

- دومی گفت: من دختر آسمانم.

- رب النوع گفت: چنین است اما این بخار لطیفی است که از قلب برخاسته و از بحر ای دیده فرود

آمده است!

این گفت و قطره ی اسک را یکید و از نظر غایب گشت.

«رايندرانات تاگور» (۱۸۶۱-۱۹۴۱ م.) از شاعران بزرگ جهان و از افتخارات
 هندوستان و مشرق زمين است. تاگور در گلته چشم به جهان گشود. دو کودکی با ادبیات هند آشنا شد.
 دوباره انگلستان سفر کرد و پس از مفردوم به بنفست آزادی سين خوش پوست مورد احترام
 گاندی، رهبر بزرگ هند، قرار گرفت. اشعار او سرشار از ذوق عارفانه، تائيش آزادی
 و آزادی و الهام گرفته از سخن های عادی و جزئی زندگی است. اين نوينده، شاعر و فيلسوف
 بزرگ، برديافت جايزه ی ادبی نوبل نیز نایل آمد. نيايش زیر ترجمه ی «محمد تقی مصدري»،
 قطعه ای از اوست.

پروردگارا

پروردگارا، دعایم به درگاه تو این است:

بی‌نوابی و تنگ‌چشمی را از دلم ریشه کن ساز و از بخی و بن برکن:

انگلی نیرودیم بخش تا بتوانم بارشادی ما و غم ما را تحمل کنم.

نیروی بی‌من ارزانی فرم تا عشق خود را در خدمت و ملک، شمر بخش سازم.

توانی بی‌من عطا فرما که هیچ گاه چیزی از بی‌نوابی نستام و در برابر کتبخ و مغرور، زانوی دناست* خم

کنم. قدرتی بی‌من بخشا تا روح خود را از تعلق به حیثه* های ناچیز روزگار بی‌نیاز کنم و از هر چه رگت تعلق

پذیرد، آزادش سازم.

و نیروی بی‌من ده تا قدرت و توان خود را از روی کمال عشق و نهایت محبت تسلیم خواسته ما و رضای تو کنم.

خودآزمایی:

۱. دو بیت زیر از حافظ شیرازی با کدام قسمت‌های نیایش تاگور ارتباط دارد؟
رضا به داده بده وز جبین گره بگشا که بر من و تو در اختیار نگشادست
غلام همت آنم که زیر چرخ کبود زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزادست
۲. در بخش قطرات سه‌گانه منظور از جملاتی که قطره‌ی سوم در معرفی خود می‌گوید، چیست؟
۳. قطعه‌ی «گوهر و اشک» سروده‌ی پروین اعتصامی را در کلاس بخوانید.
۴. شعر «یکی قطره باران» سعدی را با درس «قطرات سه‌گانه» مقایسه کنید.



بیاموزیم (۶)

در این درس، شما نوشته‌هایی کوتاه، زیبا و سرشار از احساس و عاطفه را با نام‌های مسافراز شیلگر، فردوسی از فرانسوا کوپه، قطرات سه‌گانه از تریلو خواندید. این گونه نوشته‌های کوتاه که هم‌چون شعر از تخیل بزرگ و عواطف و احساسات نویسنده را بیان می‌کنند، «قطعه‌ی ادبی» نام دارند.

در قطعات ادبی، عنصر خیال پر دازی و بیشتر آرایه‌های ادبی دیده می‌شود. این نوع نوشته‌ها را که مضمونی شاعرانه دارند، «نثر شاعرانه» نیز می‌نامند.

آورده‌اند که ...

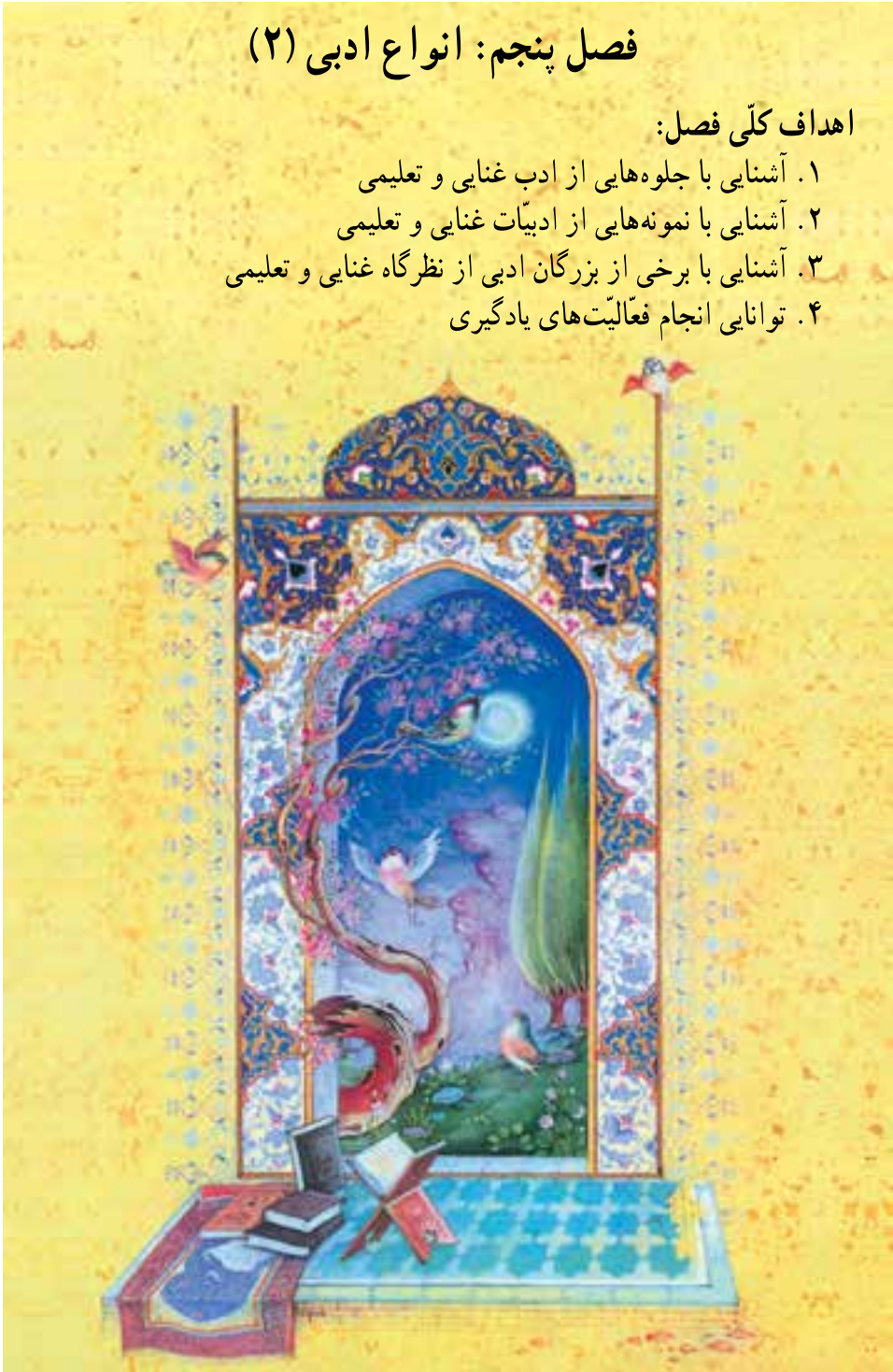
هم از بزرگان عصر یکی با غلام خود گفت که از مال خود پاره‌ی گوشت بستان و از آن طعامی بساز تا بخورم و تو را آزاد کنم. غلام شاد شد، پیرانی ساخت و پیش او آورد. خواجه بخورد و گوشت به غلام سپرد. دیگر روز گفت: بدان گوشت نخود آبی مُزْ عَفْرَ بساز تا بخورم و تو را آزاد کنم. غلام فرمان برد و بساخت و پیش او آورد. خواجه زهرمار کرد و گوشت به غلام سپرد. روز دیگر گوشت مضمحل شده بود و از کار افتاده، گفت: این گوشت بفروش و پاره‌ای روغن بستان و از آن طعامی بساز تا بخورم و تو را آزاد کنم. گفت: ای خواجه «حِسْبَةُ لِلَّهِ» بگذار تا من به گردن خود همچنان غلام تو باشم. اگر هر آینه خیری در خاطر مبارک می‌گذرد به نیت خدا این گوشت پاره را آزاد کن.

عبید زاکانی

فصل پنجم: انواع ادبی (۲)

اهداف کلی فصل:

۱. آشنایی با جلوه‌هایی از ادب غنایی و تعلیمی
۲. آشنایی با نمونه‌هایی از ادبیات غنایی و تعلیمی
۳. آشنایی با برخی از بزرگان ادبی از نظرگاه غنایی و تعلیمی
۴. توانایی انجام فعالیت‌های یادگیری



ادبیات غنایی

ادبیات غنایی گونه‌ای از ادبیات است که بازبانی نرم و لطیف، با استفاده از معانی عمیق و باریکت، بر بیان احساسات شخصی انسان می‌پردازد و بیاگر عواطف و آرزوهای انسان و غم‌ناو شادی‌های اوست. کلمه‌ی «غنا» در اصطلاح به معنی موسیقی است و شعر غنایی در اصل همراه با موسیقی خوانده می‌شده است. آن‌ها در حقیقت، دامن‌های آن بسیار گسترده‌تر است و همه‌ی احساسات کوناگون انسانی از قبیل احساسات عاشقانه، ندیسی، عرفانی، مدح، هجو، وصف طبیعت و جامعه و مسائل شخصی مانند غم غربت، شکایت از زندان، مرثیه‌ی عزیزان و نظایر آن را در بر می‌گیرد. بنابراین، بخش عمده‌ی ادبیات ما را شعر غنایی تشکیل می‌دهد. رباعیات خیام، دوبیتی‌های باباطاهر، غزلیات مولوی، سعدی، حافظ، صائب و بیدل، منظومه‌های بزمی نظامی، و بخشی از سروده‌های قصیده‌سرایان مشهور مانند فرخی، منوچهری، عنصری، خاقانی و نیز عمده‌ی سروده‌های معاصر از نوع ادبیات غنایی است.

نظامی کجای شاعر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری قمری معروف ترین سراینده‌ی داستان های بزی
 در ادب پارسی است. نمه یا پنج کنج او (مخزن الاسرار، خرد و شیرین، لیلی و مجنون، بهشت پیکر و
 اسکندر نامه) از قرن هفتم تا به امروز بارها مورد تقلید شاعران ایرانی، هندی و ترک قرار گرفته است.
 شعر برگزیده‌ای ازثنوی عاشقانی لیلی و مجنون است. آن جا که مجنون از غم عشق لیلی سس بر کوه و
 بیابان نناده است و پدر مجنون در غم فرزند پریشان حال در جست و جوی او بر می آید و می خواهد او را از غم
 درو دیوانگی و آوارگی براند.

مرد دل سوزی پدر و نصیاح و چاره جویی های او کوازه اضطراب و عظمت پدرانی اوست اما
 آتش عشق مجنون، سرکش تر از آن است که پذیرد نیک خواهی حتی پدر، آن را فرو نشاند. پدر در می ماند
 خویشان به بیاری اشس بر می خیزند و از اومی خوابند که مجنون را به زیارت کعبه برد. شاید غنایت الهی
 کرده گشای دروا شود اما در جوار کعبه نیز مجنون طول عیر لیلی را که تنها آرزوی اوست - از خدای خواهد و دیگر هیچ!

از کعبه گشاده گردد این در

چون رایت* عشق آن جهان گیر	شد چون مه لیلی آسمان گیر
برداشته دل ز کار او بخت	در ماند پدر به کار او سخت
خویشان همه در نیاز با او	هر یک شده چاره ساز با او
بیچارگی و را چو دیدند	در چاره گری زبان کشیدند
گفتند به اتفاق یک سر	کز کعبه گشاده گردد این در

حاجت که جلدی جهان اوست
چون موسم حج رسید، برخاست
فرزند عزیز را به صد جمد
آمد سوی کعبه، سینۀ پر جوش
گفت ای پسر این نه جای بازی است
گو، یارب از این کزاف کاری*
دریاب که بتلای عشقم
مجنون چو حدیث عشق بشنید
از جای چو مار حلقه بر جفت
میگفت، گرفته حلقه در بر
گویند ز عشق کن جدایی
پرورده‌ی عشق شد سرشتم
یارب به خدایی خدایت

مهراب زمین و آسمان اوست
اشتر طلبید و محل* آراست
بنشانند چو ماه دیکلی مند*
چون کعبه نهاد حلقه در کوشش
بشآب که جای چاره سازی است
توفیق دهم به رستگاری
آزاد کن از بلای عشقم
اول بگریست پس بنخندید
در حلقه‌ی زلف کعبه زد دست
کامروز منم چو حلقه بر در
این نیست طریق آشنایی
جز عشق مباد سرنو شتم
وان که به کمال پادشایت

کز عشق به غایتی* رسانم کاو ماند اگر چه من نانم
 گرچه ز شراب عشق مسم عاشق تر از این کنم که مسم
 از عمر من آن چه هست بر جای بستان و به عمر لیلی افزای
 می داشت پدر به سوی او گوش کاین قصه شنید، گشت خاموش
 دانست که دل، ایر دارد دروی نه دواپذیر دارد

(لیلی و مجنون نظامی)

توضیحات:

۱. وقتی آوازه‌ی عشق مجنون چون زیبایی لیلی در جهان پیچید. رایت: علم آسمان گیر شدن علم: برافراشته شدن علم. مه: مخفف ماه، منظور چهره‌ی لیلی است.
۲. برای چاره‌جویی به گفت‌وگو پرداختند. زبان کشیدند: سخن گفتند.
۳. در روزگاران قدیم، غلامان حلقه‌ای را که نشان مالکیت صاحبشان بود، در گوش داشته‌اند. در این‌جا، پدر مجنون چون غلامی به خانه‌ی خدا متوسل شده است. در ضمن به حلقه‌ی در کعبه نیز اشاره دارد.

خودآزمایی:

۱. مجنون در جوار کعبه از خدا چه خواست؟
۲. کدام بیت، از خود گذشتگی مجنون را نشان می‌دهد؟
۳. کدام ویژگی شعر غنایی در این درس دیده می‌شود؟
۴. دو نمونه تشبیه در درس بیابید و اجزای آن را معلوم کنید.

درس یازدهم

در حدیثی چنگیز به ایران، محمد خوارز شاه که تاب مقاومت ندارد، به جزیره‌ی آبگون (واقع در دریای خزر) می‌گریزد و همان‌جا می‌میرد. پسر شجاع او، جلال‌الدین، در برابر هجوم مغولان ایستادگی می‌کند.

دکتر مهدی حمیدی (۱۳۶۵-۱۳۹۳ ه. ش) از شاعران توانای معاصر شہاست و پایدارکی او را در سروده‌ای زیبا به تصویر کشیده است که گزیده‌ای از آن را در زیر می‌خوانید.

در اموال ج‌سند

به مغرب، بسینه مالان، قرص خورشید
نہان می‌گشت پشت کوهساران
فرومی ریخت گردی ز عنبران رنگ
به روی نیزه ما و نیزه داران



نمان می‌گشت روی روشن روز به زیر دامن شب در سیاهی
در آن تاریک شب می‌گشت پنهان فروغ خرکه خوارزمشاهی

اگر یک لحظه اشب دیر بجنبد سپیده دم جهان در خون نشیند
به آتش های تُرک و خون تازیک* ز رودسند تا همچون نشیند

به خواب شفق* در دامن شام به خون آلوده ایران کهن دید
در آن دریای خون در قرص خورشید غروب آفتاب خویشن دید

چه اندیشید آن دم، کس ندانست که مرگانش به خون دیده تر شد
چو آتش در پناه دشمن افتاد ز آتش هم کمی سوزنده تر شد

در آن باران تیر و برق پولاد میان شام رتائیز می‌گشت
در آن دریای خون در دشت تاریک به دنبال سه چکلیز می‌گشت

بدان شمشیر تیز عافیت سوز
در آن انبوه، کار مرک می کرد
ولی چندان که برک از شاخه می ریخت
دو چندان می سگفت و برک می کرد

میان موج می رقصید در آب
به رقص مرک، اخترهای انبوه
به رود سند می غلتید برهم
ز امواج گران کوه از پی کوه

خروشان، ژرف، بی پنهانکف آلود
دل شب می درید و پیش می رفت
از این ستروان، در دیده‌ی شاه
زهر موجی هزاران نیش می رفت

ز رخسارش فرو می ریخت اشکی
بنای زندگی بر آب می دید
در آن سیابگون امواج لرزان
خیال تازه‌ای در خواب می دید:

شبی آمد که می باید فدا کرد
به راه مملکت فرزند و زن را
به پیش دشمنان استاد و جنگید
رماند از بند ابرین، وطن را

شبی را تا شبی با لکتری خرد ز تن ما سر، ز سر ما خود افکند
چو لکتر کرد بر کردش گرفتند چو کشتی، باد پا در رود افکند!

چو بگذشت، از پس آن جنگِ شوار از آن دریای بی پایاب، آسان
به فرزندان و یاران گفت چکنیز که گر فرزند باید، باید این سان!

بلی، آمان که از این پیش بودند چنین بستند راه ترک و تازی
از آن، این داستان گفتیم که امروز بدانی قدر و بر بهیچس نبازی!

به پاس هر وجب خاکی از این نمک چه بسیار است، آن سر ما که رفته!
ز مستی بر سر هر قطعه زین خاک خدا داند چه افسر ما که رفته!

توضیحات:

۱. سینه مالان: سینه خیز؛ خورشید پشت کوه می‌خزید.
۲. منظور، آفتاب زرد رنگ غروب است.
۳. شمشیر برنده و کشنده
۴. هر سرباز مغولی که کشته می‌شد، چندین نفر جای او را می‌گرفتند.
۵. سدّ روان: منظور رودخانه‌ی سند است که سدّ راه جلال‌الدین شده بود.
۶. شاعر امواج سند را به سیماب (جیوه) تشبیه کرده است. در این جا هم سفیدی و هم بی‌قراری امواج مورد نظر بوده است.
۷. بادپا: در این جا منظور اسب است.
۸. قدر وطن را بدان و آن را خوار نشمر.

خودآزمایی:

۱. شاعر در دو بیت اول غروب خورشید را به تصویر کشیده است. این غروب بیانگر چیست؟
۲. در بیت ششم، منظور از «آتش‌های ترک و خون تازیک» چیست؟
۳. جلال‌الدین در سرخی شفق چه چیزهایی دید؟
۴. در این شعر عبارت «دریای خون» دو بار به کار رفته است؛ منظور از هر کدام چیست؟
۵. در این سروده، موج و رود به چه چیزهایی مانند شده‌اند؟
۶. چنگیز کدام عمل جلال‌الدین را تحسین کرد؟
۷. مفهوم کنایی مصراع «بنای زندگی بر آب می‌دید.» را بنویسید.
۸. پیام اصلی درس چیست؟
۹. یک نمونه از ایثارها و فداکاری‌ها را در هشت سال دفاع مقدس بیان کنید.

بیاموزیم (۷)

بشرا مواج سندق ت کنیند؛ این شرا از چند بند هموزن تشکیل شده است. هر بند شامل چهار مصراع است و مصراع های زوج آن، هم قافیه اند. بد این نوع شعر «چهار پاره» یا «دویمیتی پیوسته» می گویند. طرح قرار گرفتن قافیه ها به شکل زیر است:

□ _____

□ _____

△ _____

△ _____

○ _____

○ _____

چهار پاره پس از مشروطه در ایران ابداع شد و رواج یافت و شامل موضوعات غنایی و اجتماعی است. ملکان شرای بهار، رشید یاسمی، فریدون توغلی، فریدون مشیری و... سروده های در این قالب دارند.

ادبیات تعلیمی

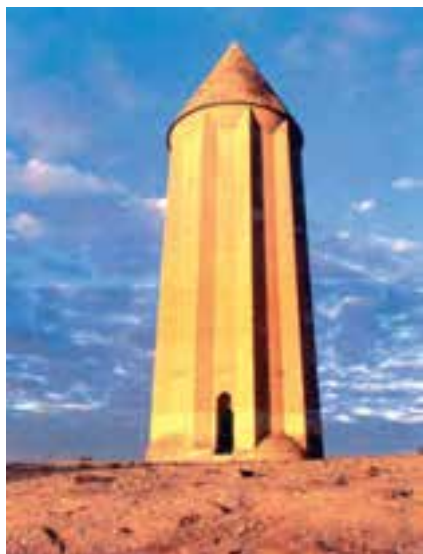
در ادبیات هر ملت، سروده ها و نوشته های فراوانی رامی توان یافت که به موضوعاتی چون، دعوت به راستی و درستی، پاکلی و تهذیب روح پرداخته اند. ادبیات ما نیز با آثاری چون گلستان و بوستان سعدی، قابوس نامه، کلید و دمنه و... در این زمینه غنی و پر بار است.

علاوه بر این، آثاری به نظم و نثر نیز وجود دارد که موضوع آن ها آموزش مسائل تعلیم علوم مختلف است؛ مانند نصاب الصبیان از ابو نصر فرابی که برخی لغات و اصطلاحات را در قالب شعر آموزش می دهد یا گلشن راز شیخ محمود شبستری که به توضیح اصطلاحات عرفانی می پردازد. بنا بر این دو نوع ادبیات تعلیمی داریم.

در ادبیات تعلیمی نوع اول، بهره گیری از فرصت ها، محبت و رزیدین به پدرو مادر و هم نوعان، تا کنید بر انجام دستورهای الهی و خودداری از گناه و غفلت و دنیا پرستی، موضوعات محوری و اساسی نوشته ها و سروده هاست.

در ادبیات تعلیمی نوع دوم، شاعر یا نویسنده می کوشد موضوعات آموزشی را با روشی ساده و آسان به مخاطب بیاموزد و آموزش را سرعت بخشد.

به مجموعه ای این آثار که موضوع آن ها آموزش و تعلیم است، ادبیات تعلیمی می گویند.



قابوس نامه: اثر مشهور عنصرالمعالی کیکاووس، کتابی است سوومند و خواندنی که آن را در سال ۴۷۵ هجری در نصیحت به فرزندش کیانشاه در ۴۴ باب نوشته است. پنجاه و اندر زبانی عنصرالمعالی، به این کتاب صمیمت و صداقت خاصی بخشیده است.

از ویژگی های این کتاب، زبان ساده و بیان گیرای آینه تبا جاذبه های داستانی و وسعت اطلاعات آن است.

هنر و سخن

بدان که مردم بی هنر، مادام بی سود باشد، چون منغلان که تن دارد و سایه ندارد؛ نه خود را سود کند و نه غیر خود را؛ بعد کن که اگر چه اصل و گوهری* باشی گوهر تن نیز داری که گوهر تن از گوهر اصل بهتر بود؛ چنان که گفته اند: بزرگی، خرد و دانش راست نه گوهر و تخم* را، اگر مردم را با گوهر اصل گوهر هنر نباشد، صحبت بیج کس را به کار نیاید و در بر که این دو گوهریابی، چنگ در وی زن و از دست مگذار که وی همه را به کار آید.

و بدان که از همه ی هنر با سترین هنری سخن گفتن است که آفرید کار مابعل^۱ خلقت از همه ی آفریده های خویش آدمی را بهتر آفرید و آدمی فزونی یافت بر دیگر جانوران به ده^۲ که در تن اوست پنج از دون و پنج از بیرون؛ اما پنج نهانی چون اندیشه و یاد گرفتن و نگاه داشتن و تخمیل کردن و تمیز و گفتار و پنج ظاهر چون سمع و بصر و ششم^۳ لمس و ذوق و از این جمله آن چه دیگر جانوران را هست، نه بر این جمله است که آدمی راست پس آدمی بدین سبب

کامکار شد بر دیگر جانوران.

و چون این بدانستی، ز فان* را به خوبی و هنر آموختن نوکن و به زبونی گفتن ز فان را عادت مکن که ز فان تو
دایم همان گوید که تو او را بر آن داشته باشی و عادت کنی، که گفته اند: هر که ز فان او خوش تر، هوا خوانان او بیشتر
و با همه ی هنر با جد مکن تا سخن به جایگاه گوئی که سخن به جایگاه، اگر چه خوب باشد زشت نماید، و از سخن بی فایده
دوری گزین که سخن بی سود، همه زیان باشد و سخن که از او بوی دروغ آید و بوی هنر نیاید، ناکفته بهتر.

«قابوس نامه» باب ششم

توضیحات:

۱. در متون قدیم به معنی «به خاطر سپردن» بوده و در این جا با «نگاه داشتن» مترادف است.
۲. جانوران نیز حواس پنج گانه ی ظاهری دارند که با حواس ظاهری انسان متفاوت است.

خود آزمایی:

۱. در نخستین جمله ی درس قابوس نامه، چه چیزی به «مغیلان» تشبیه شده است؟
۲. با مراجعه به کتاب لغت توضیح دهید کلمه ی «مغیلان» از چه اجزایی ترکیب شده و اعتقاد خرافی درباره ی آن چه بوده است؟
۳. اصالت موروثی و اصالت اکتسابی دو گوهر ارزشمندند؛ این دو در درس چگونه بیان شده اند؟
۴. از نظر نویسنده ی قابوس نامه، لازمه ی بزرگی چیست؟
۵. چه ضرب المثل هایی درباره ی زبان و تأثیر آن می دانید؟ به دو مورد اشاره کنید.
۶. به نظر نویسنده تفاوت انسان با حیوان در چیست؟
۷. این دو بیت فردوسی با کدام بخش درس ارتباط معنایی دارد؟
گهر بی هنر ناپسند است و خوار بدین، داستان زد یکی هوشیار
که گر گل نبوید، ز رنگش مگوی کز آتش نجوید کسی آب جوی
۸. بند (پاراگراف) آخر را به فارسی امروز بازنویسی کنید و پنج نمونه از تفاوت های این اثر تاریخی را با اثر فارسی معیار بنویسید. (مثال: عادت مکن ← عادت مده)
۹. مقصود از گوهر تن در درس چیست؟

متاع جوانی

جوانی چنین گفت روزی به پیری
که چون است با پیری ات زندگانی؟
بگفت اندر این نامه احرفی است بهم
که معنیش جز وقت پیری ندانی
تو به کز توانایی خویش کوئی
چه می پرسی از دوره ی ناتوانی
جوانی نکلودار کاین مرغ زیبا
نماند در این خانه ی استخوانی^۱
متاعی که من رایگان دادم از کف
تو کرمی توانی مده رایگانی
هر آن سرگرانی که من کردم اول
جهان کرد از آن بیشتر سرگرانی
از آن برد گنج مرا دزد گیتی
که در خواب بودم که پاسبانی^۲

پروین اعتصامی

توضیحات:

۱. منظور کتاب زندگانی است.
۲. منظور جسم است.
۳. سرگرانی: کنایه از غرور و تکبر.
۴. روزگار به این دلیل جوانی مرا ربود که من به هنگام نگرنداری از آن در غفلت و بی خبری بودم.

خودآزمایی:

۱. چه واژه‌هایی در این شعر، استعاره از جوانی هستند؟
۲. چرا پیر از جوان می‌خواهد که درباره‌ی دوره‌ی ناتوانی سؤال نکند؟
۳. قالب این شعر چیست؟ چرا؟
۴. سروده‌ی زیر را با درس مقایسه کنید:
در جوانی به خویش می‌گفتم شیر شیر است، گرچه پیر بُود
چون که پیری رسید، دانستم پیر پیر است گرچه شیر بُود

نشین با بدان که صحبت بد
کر چه پاکی تو را پلید کند
آفتابی بین بزرگی را
پاره‌ای ابر ناپدید کند
سنایی

آورده‌اند که ...

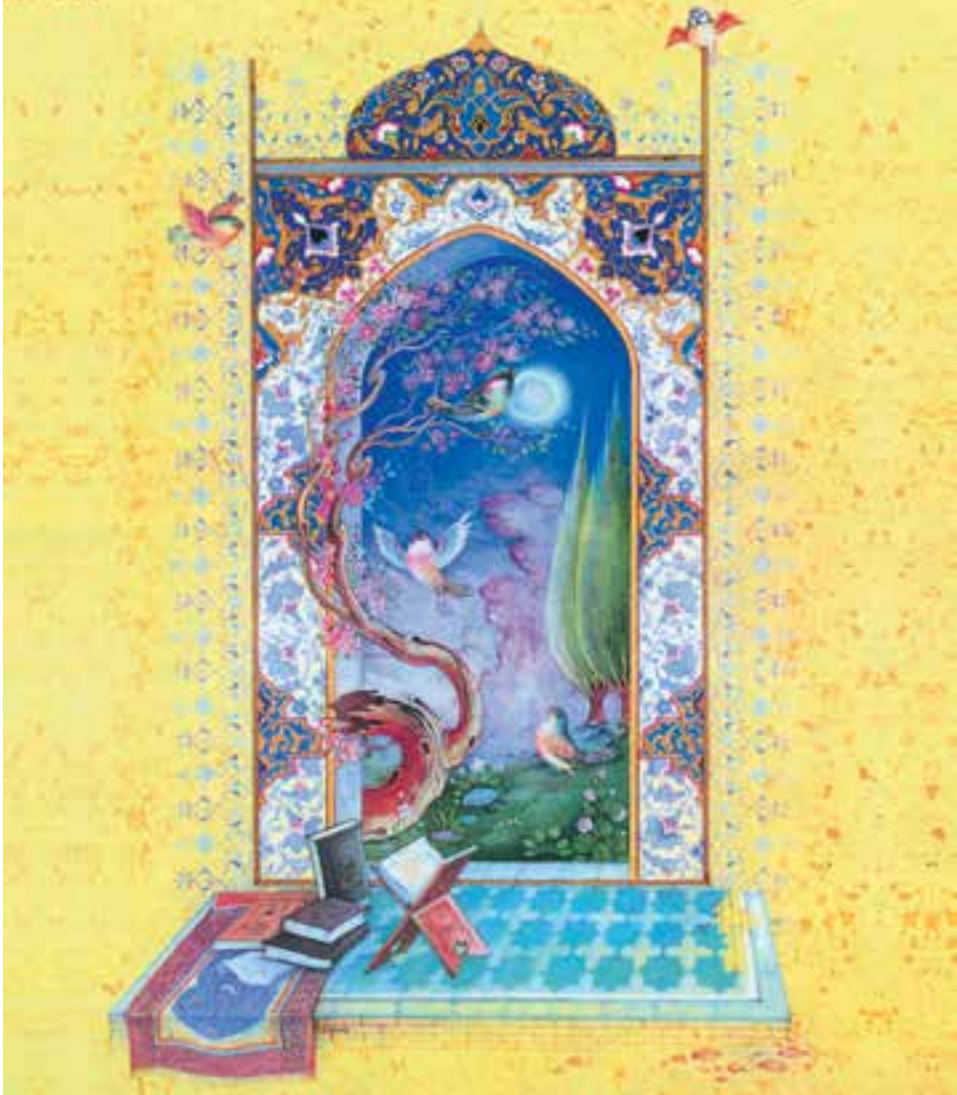
فتحعلی‌شاه قاجار گه‌گاه شعر می‌سرود و روزی شاعرِ دربار را به داوری گرفت. شاعر هم که شعر را نپسندیده بود، بی‌پروا نظر خود را باز گفت. فتحعلی‌شاه فرمان داد او را به طویله برند و در ردیف چهارپایان به آخور بندند. شاعر ساعتی چند آن جا بود تا آن که شاه دوباره او را خواست و از نو شعر را برایش خواند. سپس پرسید: «حالا چطور است؟». شاعر هم بی‌آن که پاسخی بدهد، راه خروج پیش گرفت. شاه پرسید: کجا می‌روی؟ گفت: به طویله!

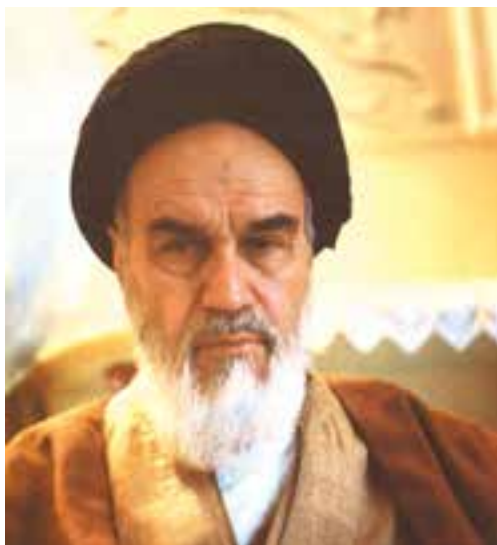
از سعدی تا آراگون، دکتر جواد حدیدی

فصل ششم: فرهنگ و هنر

اهداف کلی فصل:

۱. آشنایی با ارزش‌های اجتماعی، فرهنگی و هنری
۲. آشنایی با جلوه‌های گوناگون فرهنگ هنر ایران
۳. آشنایی با برخی از بزرگان ادبی صاحب نظر در زمینه‌ی فرهنگ و هنر
۴. توانایی انجام فعالیت‌های یادگیری





درآمدی بر فرهنگ و هنر

«بی‌سنگ بالاترین و والاترین عنصری که در موجودیت هر جامعه دخالت اساسی دارد، فرهنگ آن جامعه است. اساساً فرهنگ هر جامعه، هویت و موجودیت آن جامعه را تشکیل می‌دهد و با انحراف فرهنگ، هر چند جامعه در بُعد های اقتصادی، سیاسی، صنعتی و نظامی قدرت مند و قوی باشد، ولی پوچ و پوک و میان‌تبی است. اگر فرهنگ جامعه ای وابسته و مترقی* از فرهنگ مخالف باشد، ناچار دیگر ابعاد آن جامعه به جانب مخالف گرایش پیدا می‌کند؛ بالاخره در آن مستحکم می‌شود و موجودیت خود را در تمام ابعاد از دست می‌دهد.»

آدمی علاوه بر نیازهای مادی و جسمانی، نیازها و خواست های کوناگون دیگری نیز دارد که از جمله ی آن ها می‌توان به حقیقت جویی، خداپرستی، محبت و رزق و همدردی، گرایش به زیبایی و هنر و... اشاره کرد.

۱. بخشی از پیام امام خمینی رهبر کبیر انقلاب و بنیان‌گذار جمهوری اسلامی رضوان الله تعالی علیه به مناسبت بازگشایی مدارس در ازل مه‌ماه ۱۳۶۰

انس و الفت انسان با هنر و آثار هنری شامل ادبیات، نقاشی، مجسمه‌سازی، موسیقی، معماری و...
برخاسته از حس زیبایی‌شناسی و زیبایی‌طلبی اوست.

هنر، آدمی را به شناخت سرچشمه‌ی زیبایی‌ها فرامی‌خواند و روح سرکش او را به آرامش می‌رساند.
تمدن بزرگ ایرانی - اسلامی ما همواره توجیه‌ی شایان به هنر و دیگر جلوه‌های زیبایی داشته است. در گستره‌ی
این تمدن، نه تنها دین و عرفان و فلسفه و علوم دیگر خود را به خوبی نمایانده‌اند، بلکه همواره هنر نیز عرصه‌ای با شکوه
برای جلوه‌گری داشته است. از جمله هنرهایی که با تکیه بر فرهنگ غنی اسلامی در ایران رشد و بالندگی یافته است،
معماری و نگارگری است که آثار برخاسته از این دو هنر اصل را در گوشه و کنار کشورمان می‌توانیم ببینیم. در طول این
فصل و سال‌های آینده با جلوه‌های فرهنگ و هنر اسلامی در ادبیات فارسی آشنا خواهیم شد.

درفسنگِ اسلامی- ایرانی مردم ما بسندی نوع پوشش و فرسنگ آن جایابی
ویره دارد. نوشته‌ی زیر برگرفته از کتاب «فرسنگ برهنگی و برهنگی فرسنگی» از علامتی حداد عادل
نویسنده و منتقد معاصر است.

فرسنگِ برهنگی و برهنگیِ فرسنگی

تفاوت عمده‌ی فرسنگِ جدید غربی و فرسنگِ اسلامی، در تعریف «انسان» منجس می‌شود. اگر انسان
بر حسب فرسنگِ غربی، موجودی است که معنویت، فرع و روبنای زندگی مادی اوست، در فرسنگ
اسلامی موجودی است که معنویت، کمال مطلوب و غایت و نهایت زندگی اوست. نکته‌ی مهم این است که در
اسلام، معنویت و روحانیت به بیچ روی در مقابل مادیت و جسمانیت قرار گرفته است. دین برای آن
نیامده است تا ما را از جسم یک سره غافل سازد و از دنیا جدا کند، بلکه برای آن است که به ما «اندازه»، بیاموزد
تا بتوانیم با حفظ اعتدال*، از افراط و تفریط مصون بمانیم و مثلاً چنان نباشیم که خود را فقط تن می‌نگاریم (و جز به بهره‌وری از
جسم به بیچ چیز نیندیشیم).

در چنین سبشی، دیگر تن، تنابش وجود انسان نیست و خوش بخت شدن نیز، تمسح محدود جسمانی میان تولد

تأمرک نیست. انسان راه درازی در پیش دارد که مرکب کی از گذرگاه های آن است. او رو به سوی خدا دارد که کمال مطلق و سرچشمه ی همه خوبی ها و ارزش ها است. او خود را شریف تر از آن می داند که به جسم شناخته شود و وظیفه ی خود را خیرتر از آن می بیند که تنها به بدن غایی و آرایش جسم بپردازد. انسان در همه ی جنبش های معنوی و از جمله در اسلام، برای آن لباس بر تن نمی کند که تن را عرضه کند بلکه لباس می پوشد تا خود را بپوشد. لباس برای او یک صیوم است؛ به منزله ی دیوار دژی است که تن را از دستبرد مخلوط می دارد و کرامت* او را حفظ می کند. لباس، پوست دوم انسان نیست، خانه ی اول اوست. انسان اسلام، کمال خود را در آن نمی بیند که تن خویش را چون کالایی ترین کند و به راه اندازد و بفروشد، بلکه به جای آن که تن خود را به خلق بفروشد، جان خود را به خدای خویش می فروشد.

لباس انسان، پرچم کشور وجود اوست؛ پرچمی است که او بر سر در خانه ی وجود خود نصب کرده است و با آن اعلام می کند که از کدام فرهنگ تعینت می کند. هم چنان که بر ملتی با وفاداری و احترام به پرچم خود اعتقادش را به هویت ملی و سیاسی خود ابراز می کند، بهر انسان نیز، مادام که به یک سلسله ارزش ها و ارزش ها معتقد و دل بسته باشد، لباس متناسب با آن ارزش ها و ارزش ها را از تن به در نخواهد کرد.

* * *

سکنت است که هرگاه صحبت از پوشش و سادگی اسلامی به میان می آید، مخالفان می گویند شما می خواهید زن را از حضور فعال در جامعه محروم کنید و او را در خانه محبوس سازید. شما شخصیت زن را جدی نگره افکندید و نمی از جمعیت کشور را از صحنه ی کار اجتماعی بیرون رانده اید. در پاسخ باید گفت: اتفاقاً چون دختر اسلامی، زن باید به عنوان

یکت انسان به صورتی بسیار جدی دارد و اجتماع شود، لازم است دست از تکیله و خودنمایی بردارد. لازمی اجتماعی بودن این است که فرد کم تر به خود پیردازد و خود را هم چون قطره ای در دریای جامعه غرق کند. لازمی دارد اجتماع شدن این است که «من» از میان برود و «ما» ایجاد شود. اگر قرار شود هر زنی و هر مردی، با توجه به لباس و بدن و روی و موسی خویش، سعی کند که از خود هر چه بیشتر یک «من» مشخص و انگشت نابسازد، معلوم می شود او نمی خواهد به اجتماع میبندد و نه دغم جامعه، که دغم خویش است.

سخن آخر:

کیرستین آذر سن داستانی دارد که مضمون آن به زبان خودمانی ما این است: دو خیاط به شهری وارد شدند و پادشاه را فریفتند که مادیفن خیاطی استادیم و بهترین لباس ها را که بر ازنده می قامت بزرگان باشد، می دویم اما از همه مهم تر، بهتر ما این است که می توانیم لباسی برای پادشاه بدویم که فقط حلال زاده ها قادر به دیدن آن باشند. اگر اجازه فرمایید، چنین لباسی برای شما نیز بدویم. پادشاه با خوش حالی موافقت کرد و دستور داد مقادیر مختلفی طلا و نقره در اختیار دو خیاط گذاشتند تا لباسی با بهمان خاصیت سحر آمیز بدوزند که تارش از طلا و پودش از نقره باشد.

خیاط ها پول و زرویم را گرفتند و کار کا بی عرض و طویل دایر کردند و دوک و چرخ و قچی و سوزن را به راه انداختند و بدون آن که پارچه و نخ و طلا و نقره ای صرف کنند، دست های خود را چنان استادانه در هوا تکان می دادند که گفستی مشغول دوختن لباس اند. روزی پادشاه نخست وزیر را به دیدن لباس نیمه کاره فرستاد اما

صدر اعظم بر چه نگاه کرد چیزی ندید. از ترس آن که مبادا دیگران بفهمند که او حلال زاده نیست، با جدیت تمام زبان به تعریف از لباس و تجید از هنر خیاطان کشود و به پادشاه گزارش داد که کار تیمی لباس به خوبی رویه پیشرفت است. مأموران عالی رتبه‌ی دیگر هم به تدریج از کارگاه خیاطی دیدن کردند و همه پس از آن که با ندیدن لباس به حرام زادگی خود پی می‌بردند، این حقیقت قبح را پنهان می‌کردند و در تمایید کار خیاطان و توصیف لباس بریک دیگر سبقت می‌گرفتند.

بالاخره نوبت به خود پادشاه رسید و او به خیاط خانگی سلطنتی رفت تا لباس زینت* عجیب خود را به تن کند. البته چیزی ندید پیش خود گفت معلوم می‌شود فقط من یکی در میان این همه، حلال زاده نیستم پس در کمال دیربادری و ناراحتی، ناچار وجود لباس و زیبایی و ظرافت آن را تصدیق کرد و در مقابل آینه ایستاد تا آن را به تن او اندازه کنند. خیاطان پس می‌رفتند و پیش می‌آمدند و لباس موهوم را به تن پادشاه راست و درست می‌کردند. آن بی‌چاره نخت ایستاده بود و از ترس سخن نمی‌گفت و ناچار دماغاً از داشتن چنان لباسی اظهار سرت نیز می‌نمود. سرانجام، فرارش دشمنی عظیم در شهر پادشاه جامه‌ی تازه را پوشید و خلائق همه او را در آن لباس میندید. مردم به عادت معمول در دو سمت خیابان ایستادند و پادشاه نخت با آداب تمام، با آرایش و وقار از برابر آن عبور می‌کرد و در نفر از خدمه* می‌دربار دهنال می‌لباس را در دست داشتند تا به زمین مالیده نشود. در باریان، رجال، امیران و وزیران با احترام و حیرت و تحسین پشت سر پادشاه در حرکت بودند. مردم نیز با آن که هیچ کدامشان لباس بر تن پادشاه نمی‌دیدند، از ترس تمت بدنامی، غریو* شادی سرداده بودند و لباس جدید را به پادشاه تبریک می‌گفتند.

ناگاه کودکی از میان مردم فریاد زد: «این که لباس برتن ندارد، این چراخت است؟» هر چه مادر بی چاره اش سعی کرد او را از تکرار این حرف منصرف کند، نتوانست. کودک دوباره به ساجت گفت: «چرا پادشاه برهنه است؟» کلمه کلمه کی دو بچه‌ی دیگر نیز همین حرف را تکرار کردند و بعضی از شاه‌شایان با تردید این حرف را برای تم نقل کردند و دیری نگذشت که جمعیت یکت پارچه فریاد زد که «چرا پادشاه نخت است؟»
 و چرا... و چرا...

* * *

اینک تمدن غرب چنین وانمود می‌کند که می‌خواهد برای انسان لباس بدوزد اما حقیقت به جای آن که لباس برتن او کند، او را برهنه ساخته است و هیچ کس جرئت نمی‌کند فریاد برآورد که لباسی در کار نیست و حاصل این همه ند و پارچه و چه و چه، برهنگی انسان است. آیا مردمی پیدا می‌شوند که صد اتمی کودگانه داشته باشند و در مقابل جهانی که برهنگی را لباس می‌داند، جرئت کنند و فریاد برآورند؟
 چرا آن مردم، ما نباشیم؟

قوت افرنک از علم و فن است از همین آتش چراغش روشن است
 علم و فن را ای جوان شوخ و شک مغز می‌باید نه بلبوس فرنگ
 اقبال لاهوری

توضیحات:

۱. تنها به جسم و خواهش‌های جسمانی بیندیشیم. انگاشتن: پنداشتن
۲. داستان نویس دانمارکی است که در قرن نوزدهم میلادی می‌زیست. شهرت او به دلیل داستان‌هایی است که برای کودکان نوشته است.
- گفتنی است، قبل از کریستین اندرسن، شیخ بهایی در کتاب موش و گربه این داستان را آورده است.

خودآزمایی:

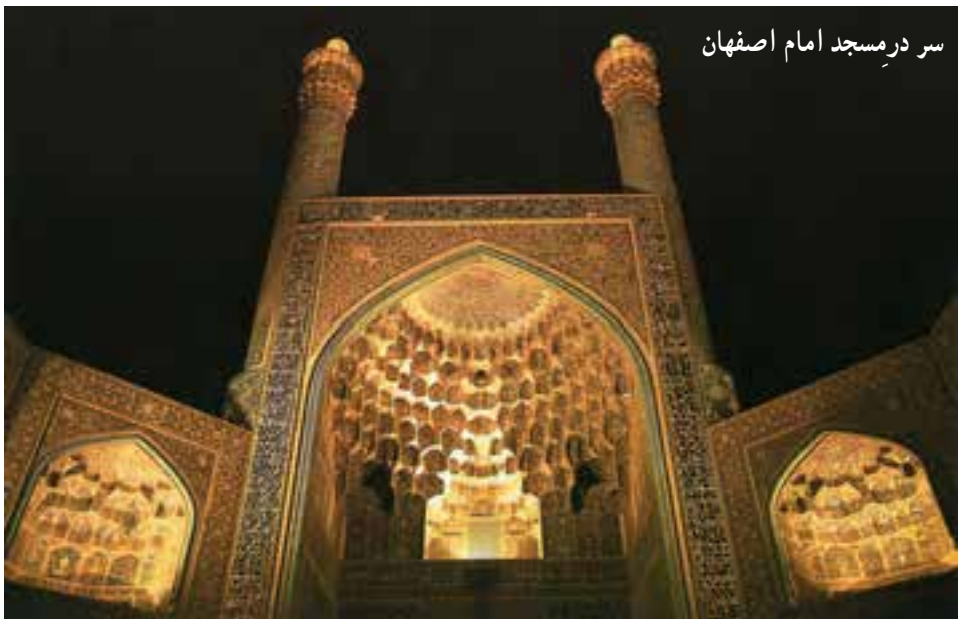
۱. منظور از «لباس پوست دوم انسان نیست، خانه‌ی اول اوست» چیست؟
۲. منظور از «لباس انسان پرچم کشور وجود اوست» چیست؟
۳. نویسنده در نظر دارد با آوردن داستان خیاطان حقه‌باز چه چیزی را به اثبات رساند؟
۴. جمله‌ی معروف «حجاب مصونیت است نه محدودیت» را با توجه به محتوای درس تبیین کنید.
۵. با مطالعه‌ی کتابی در خصوص انقلاب الجزایر، نقش حجاب زنان را در شکست استعمار فرانسه توضیح دهید.

درس شانزدهم

عبدالحسین زرین کوب، محقق، موزن و نویسنده‌ی بزرگ معاصر ده سال ۱۳۰۸ در برودرد
به دنیا آمد. او یکی از نویسندگان برجسته‌ی دانشگاهی است که قلمی روان، شیوا و رسا دارد. از آثار
مشهور او «نقد ادبی»، «با کاروان حله»، «بهر در کوزه»، «سرنفی» و «بامداد اسلام» را می‌توان
نام برد. متن زیر از کتاب «از پهنای دیگر» او انتخاب شده است.

مسجد جلوه گاه هنر اسلامی

گفتم در اسلام دین را با هنر سازگاری نیست؛ برعکس، این برد و یکدیگر را در آغوش می‌کشند و آن هم
در مسجد. خدای اسلام - الله تعالی - نه فقط رحیم و حکیم است بلکه جمیل هم هست و از همین رو دوستدار جمال.



یک نظر به بعضی مساجد کن نشان می دهد که این بناهای با شکوه والا که به پیشگاه خداوند ابد شده اند، در خور آن اند که جلوه گاه هنر اسلامی تلقی شوند. هنرمندان بی نام ناشناس این مساجد که تمام سستی خویش را وقف خدمت خداوند کرده اند، از بهمان شوق مقدسی کرم بوده اند که استادان رنسانس* را شغل می داشته است و از این روشل آن با شور و هیجان تمام می کوشیده اند تا بهترین تصویری را که از زیبایی داشته اند، در طی این آثار معدس جلوه و تحقق بخشند.

حقیقت آن است که معماران در روزگار آن گذشته بر زیبایی را که در اطراف خویش می دید، اگر آن را در خور عظمت و جلال خدای یافت، سعی می کرد تا به هنگام فرصت برای آن جایی در مسجد باز کنند. در عهد پیش از مسجد جایی بود که مسلمانان آن جامع می شدند پیغمبر در بهمان جا کارهای امت را حل و فصل می کرد. قدیم ترین مساجد که فاتحان عرب در بصره، کوفه و فسطاط به پا کردند، نزدیک بود به دارالاماره*؛ زیرا که مسجد تنها عبادتگاه قوم نبود؛ محلی بود برای اجتماع عام. چنان که نام آن - جامع - نیز به دستی از این امر حکایت دارد. در دوره های بعد، اهل حدیث حلقه های خود را در مسجد برپا می کردند و صوفیه هم برای اعتکاف* در مسجد خلوت می گزیدند. در مساجد حوزه های بود برای مقابله و تلاوت که در آن با تجوید و قرأت قرآن نیز تعلیم می شد. چنان که حلقه های اذکار* ذکر نام خدا - هم در مساجد تشکیل می یافت. در بعضی مساجد مجموعه های حدیث قرأت و تعلیم می شد. تنوع و اختلاف نژاد اقوامی که سرزمین آن مابعد و سیلهی اسلام فتح شد، از اسباب تنوع شیوهی معماری در بین مسلمین بود. شگفت نیست که اولین معماران قدیم اسلام برای آن که تصویری را که از زیبایی داشته اند تحقق بخشند، ویلهی دیگری نداشته اند جز آن که شیوهی هنر قوم و کشور خود - ایران، بیزانس، هند، شام و

مصر - را مورد استفاده قرار دهند اما البته این گونه عناصر و اجزا که از معماری قدیم تراخدی شد، رفته رفته با بدف های دین جدید تطبیق می یافت و در تحول معماری اسلامی تأثیری بخشید.

دربنای بسیاری از مساجد بنرهای مختلف به هم درآمیخته است؛ معماری در توازن اجرا کوشیده است؛ نقاشی به نقوش و الوان کاشی ها توجه کرده است؛ خوش نویسی، الواح و کتیبه ها را جلوه بخشیده است؛ شعر، موعظه ها و ماده تاریخ را عرضه داشته و موسیقی هم برای آن که از دیگر بنرها بازماند، در صدای مؤذن و بانگ قاری و اعطاجال جلوه گری یافته است، حتی صنعت های دستی هم برای تکمیل و تزین این مجموعه ای الهی به میدان آمده اند. فرش های عالی، پرده های کران بها، قندیل های درشان، منبت کاری ها و ملیده کاری ها نیز در تکمیل زیبایی و عظمت سجد نقش خود را ادا کرده اند.

بدین گونه مظاهر گونه گون فرسبت و بنر اسلامی، در طی قرن های دراز، چنان در بنای سجد مجال بروز یافته



ملیده کاری



منبت کاری

است که امروز یک موزخ دقیق و روشن بین می تواند تنها از مطالعه‌ی در مساجد تصویر روشنی از تمدن و تاریخ اقوام مسلمان عالم را پیش چشم خویش محکم کند.

در طول نسل ها و قرون، در فاصله‌ی آفاق مختلف، بنبر اسلامی بجا بی* پاکستان و نمایانگاری امن تر از مسجد گذاشته است. البته احیای هنر های قدیم، برای ترمیم و اصلاح آن چه از این ابنیه‌ی خدایی فرود آمده است امروز ضرورت تام دارد. از آن جا که در بنای این آثار عظیم، شیوه‌های معماری و هنری اقوام مختلف اسلامی بهم آمیخته است، برای ترمیم و تعمیر بر آن چه امروز از آن جمله در حال ویرانی است نیز بی شک احتیاج به تجدید همکاری های قدیم است.

بدین گونه، امید آنست که دوستی ها و دنوازی های امروز نویدی باشد برای دوستی ها و همکاری های آینده

من آن روز وقتی به تماشای مسجد جامع اصفهان رفتم و در زیر این گنبد قرار گرفتم، متوجه شدم که تمام وجودم در تحیر گنبد و مسجد است؛ چون در زیر این گنبد به خوبی می توان به شاکر فانا پذیرد خلاقی ایرانی پائی برد و به عظمت مسجد و گنبد آن اعتقاد پیدا کرد. من از آن به بعد، بارها به مسجد جامع اصفهان رفتم و با تماشای گنبد این مسجد، زبان تحسین کشودم و عشق و علاقه‌ی خود را به اصفهان روز افزون دیدم. به همین جهت می خواهم بعد از این که دیده بر هم نهادم، جسمم را در این خاک مقدس دفن کنند.

پروفور آرتو آپتام (پوپا) باتان شانس

توضیحات:

۱. ماده تاریخ، مصراع یا بیت و یا جمله‌ای است که براساس حروف ابجد، سال وقوع یک حادثه یا موضوع را نشان می‌دهد.

خودآزمایی:

۱. در صدر اسلام از مسجد چه استفاده‌هایی می‌شده است؟
۲. تنوع در شیوه‌ی معماری مساجد در کشورهای اسلامی ناشی از چیست؟
۳. چرا نویسنده مسجد را جلوه‌گاه هنر اسلامی می‌داند؟
۴. یک مورخ چگونه می‌تواند با مطالعه‌ی در مساجد به تمدن اقوام مسلمان پی برد؟
۵. پیشنهاد نویسنده در پایان درس چیست؟
۶. به نظر شما آبادی مساجد در چیست؟

پهرا ب پهری، شاعر و نقاش شور معاصر (۱۳۰۷-۱۳۵۹ ش) در کاشان دیده به جهان گشود. شاعر ساده و بی آرایش و لبریز از مضامین عرفانی است. پهری با فرهنگ مشرق زمین آشنایی فراوان داشت و نقاشی های او نیز هم چون شعرش زیبا و عین و چشم نواز است. آن چه می خوانید برگرفته از کتاب «اتاق آبی» است که پهری آن را در واپسین سال های زندگی خود نوشته است.

کلاس نقاشی

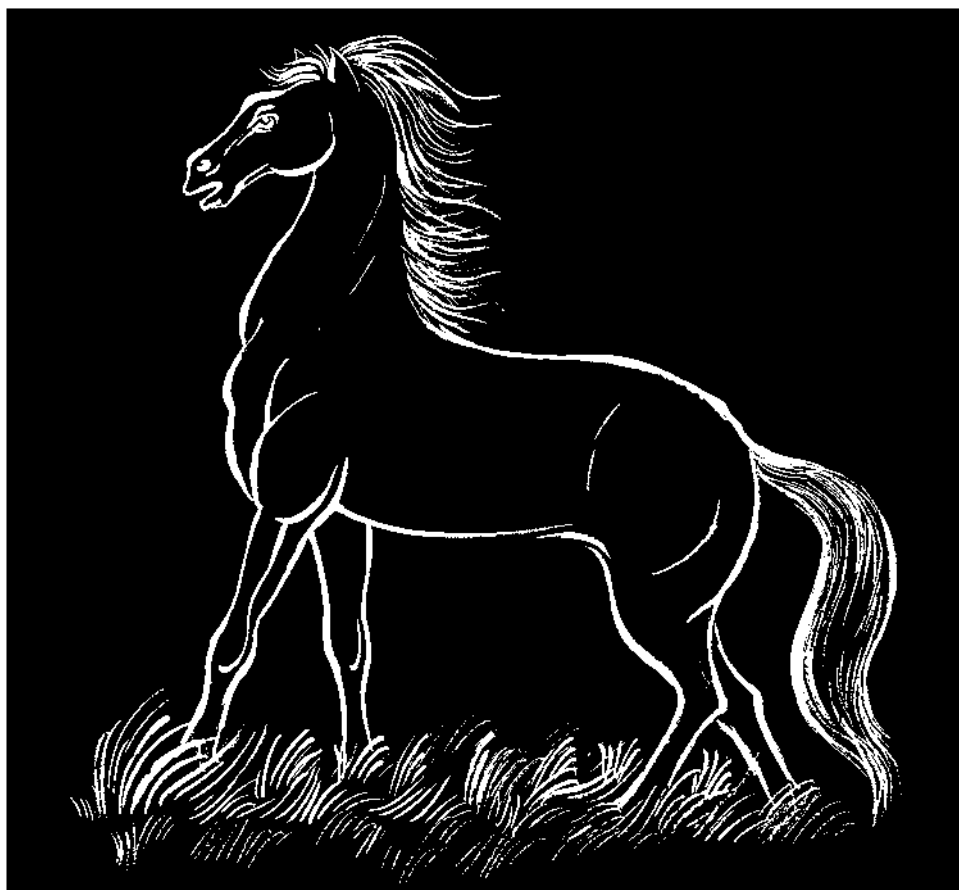
زنگ نقاشی، دل خواه و روان بود. جنگی نداشت. به جد گرفته نمی شد. خنده در آن روا بود. معلم دور نبود. صورتک به رو نداشت. «صاد» معلم ما بود. آدمی افتاده و صاف. سالش به چپل نمی رسید. کارش کنار نقشه ی قالی بود و در آن دستی نازک داشت. نقش بندی اش دل گشا بود و رنگش را نگارین می ریخت. آدم در نقشه اش نبود و بهتر که نبود. در چ و تاب عرفانی اسلیمی*، آدم چه کاره بود.

معلم مرغان را گویا می کشید؛ کوزن را رعنار قم می زد؛ خرگوش را چابک می بست. سگت را روان گرفته می ریخت. اما در بیرنگ* اسب حرفی به کارش بود و مرا حدیثی از اسب پردازی معلم در یاد است:

سال دوم دبیرستان بودیم. اول وقت بود و زنگ نقاشی ما بود. در کلاس نشسته بودیم و چشم به راه معلم. «صاد» آمد. برپا شدیم و نشستیم. لوله ای کاغذ زیر بغل داشت. لوله را روی میز نهاد. نقشه ی قالی بود و لابد ناتمام بود. معلم را عادت بود که نقشه ی نیم کاری با خود به کلاس آورد و کارش پیوسته همان بود؛ به تخته می سیاه

با کج طرح جانوری می ریخت؛ ما را بر رونمایی آن می نشاند و خود به نقطه چینی نقشی خودی نشست.

معلم پای تخته رسید؛ کج را گرفت؛ برکشت و گفت: «خرگوشی می کشم تا بشید...» شاکردی از در مخالفت صدابرداشت: «خرگوش نه» و شیطنت دیگران را برانگیخت. صدای یکی شان برخواست: «خسته شدیم از خرگوش، دنیا پر حیوان است». از ته کلاس شاکردی با گمگت زد: «اسب» و تنی چند با او هم صدایشان زد: «اسب»، «اسب» و معلم شوش* بود. از در ناسازی صدابرداشت: «چرا اسب؟ به درد شام نمی خورد. حیوان شگلی است». پی بردیم راه دست خودش هم نیست؛ و این بار افاق از جا کنده شد. همه با هم دم گرفتیم: «اسب، اسب».



که معلم فریاد کشید: «ساکت» او ما ساکت شدیم. معلم آهسته گفت: «باشد، اسب می کشم». و طراح آواز کرد.
 «صاد» هرگز جانوری جز از پهلونکشید. خلف صدق^۶ نیاکان بنر و خود بود و نمایش نیم رخ زندگان رازی
 در برداشت و از سر نیازی بود. اسب از پهلو، اسبی خود را به کمال نشان می داد^۷.

دست معلم از وقت* حیوان روان شد؛ فرود آمد. لب را به اشاره صورت داد. فک زین را پیود
 و در آخره* ماند. پس بالا رفت؛ چشم را نشاند؛ دو کوش را بالا برد؛ از یال و غارب* به زیر آمد؛ از پستی پست
 گذشت؛ کرده* را بر آورد؛ دم را آویخت؛ پس به جای کردن باز آمد. به پامین رو نهاد؛ از خم کتف و سینه
 فرافت و دو دست را تا فراز گله نمایان ساخت. پس سگم را کشید و دو پارا تا زیر زانو گرفته زد. «صاد» از کار باز
 ماند. دستش را پامین برد و مردد ماند. صورت از او چیزی می طلبید؛ تا مست خود می خواست بگدای پاها
 مانده بود با نم ما و ما چشم به راه آفر کار و با خبر از شکل «صاد». سرپاش از در ماندگی اش خبر می داد اما معلم
 در مانند گریزی رنانه زد که به سود اسب انجامید؛ شتابان خط مایی در هم کشید و علفزاری ساخت و حیوان را
 تا ساق پا به علف نشاند؛ شیطنت شاکردی گل کرد. صد ازد: «حیوان مچ پاندارد، هم ندارد». معلم که از محضه*
 رسته بود، به خون سردی گفت: «د علف است؛ حیوان باید بچرد».

معلم تقاشی مرا خبر سازید که شاکرد و فادار حقیرت هر جا به کار صورتگری درمی ماند، چاره‌ی در ماندگی
 به شیوه‌ی معلم خود می کند.

توضیحات:

۱. رنگ را به زیبایی و هنرمندانه به کار می برد.
۲. برای انتقال تصویر گره برداری می کردند و گره برداری (گرده برداری) آن است که با خاکه‌ی زغال،

تصویر چیزی را طرح کنند.

۳. جای حرف داشت؛ مشکل داشت.

۴. ما را به کشیدن از روی آن طرح موظف می‌کرد.

۵. کنایه از این که در آن کار مهارت نداشت.

۶. در سنت نگارگری شرق به دلیل انتخاب زاویه‌ی ساده معمولاً نقش‌ها از پهلو کشیده می‌شد.

۷. جانشین راستین

۸. کشیدن اسب از نیم‌رخ زیباتر است و تناسب اندام حیوان را بهتر نشان می‌دهد.

خودآزمایی:

۱. چند اصطلاح نقاشی را که نویسنده در متن آورده است، بیابید.

۲. در کدام قسمت از این متن، می‌توان نشانه‌های شاعری نویسنده را یافت؟

۳. یکی از ویژگی‌های بارز این نوشته را بیان کنید.

۴. با راهنمایی معلم خود تحقیق کنید چرا در نگارگری اسلیمی از نقش آدمی استفاده نمی‌شود؟

۵. دو کنایه در درس پیدا کنید.

۶. از نظر نویسنده، کلاس درس نقاشی در مقایسه با سایر درس‌ها چه ویژگی‌هایی داشت؟

۷. کشیدن چه قسمتی از اسب برای معلم مشکل بود او برای حل مشکل خود، چه چاره‌ای اندیشید؟

آورده‌اند که ...

جولاهی در خانه‌ی دانشمندی، ودیعتی نهاد یک چند روز برآمد. به آن محتاج

شد. پیش وی رفت. دید که بر درِ سرای خود بر مسند تدریس نشسته و جمعی از

شاگردان پیش او صف بسته. گفت: «ای استاد به آن ودیعت احتیاج دارم.» گفت:

«ساعتی بنشین تا از درس فارغ شوم.» جولاه بنشست، مدت درس او دیر کشید و

وی مستعجل بود و عادت دانشمند آن بود که در وقت درس گفتن، سر خود

می‌جنبانید. جولاه را تصور آن شد، که درس گفتن همان سرجنبانیدن است. گفت:

«ای استاد برخیز و مرا تا آمدن، نایب خود گردان، تا من به جای تو سر می‌جنبانم، و

ودیعت مرا بیرون آور که من تعجیل دارم»، دانشمند چون آن بشنید بخندید و گفت:

فقیه شهر زند لاف آن به مجلس عام که آشکار و نهان علوم می‌داند،

جواب هرچه از او پرسید آن بود که به دست اشارتی بکند یا سری بجنباند!

بهارستان جامی



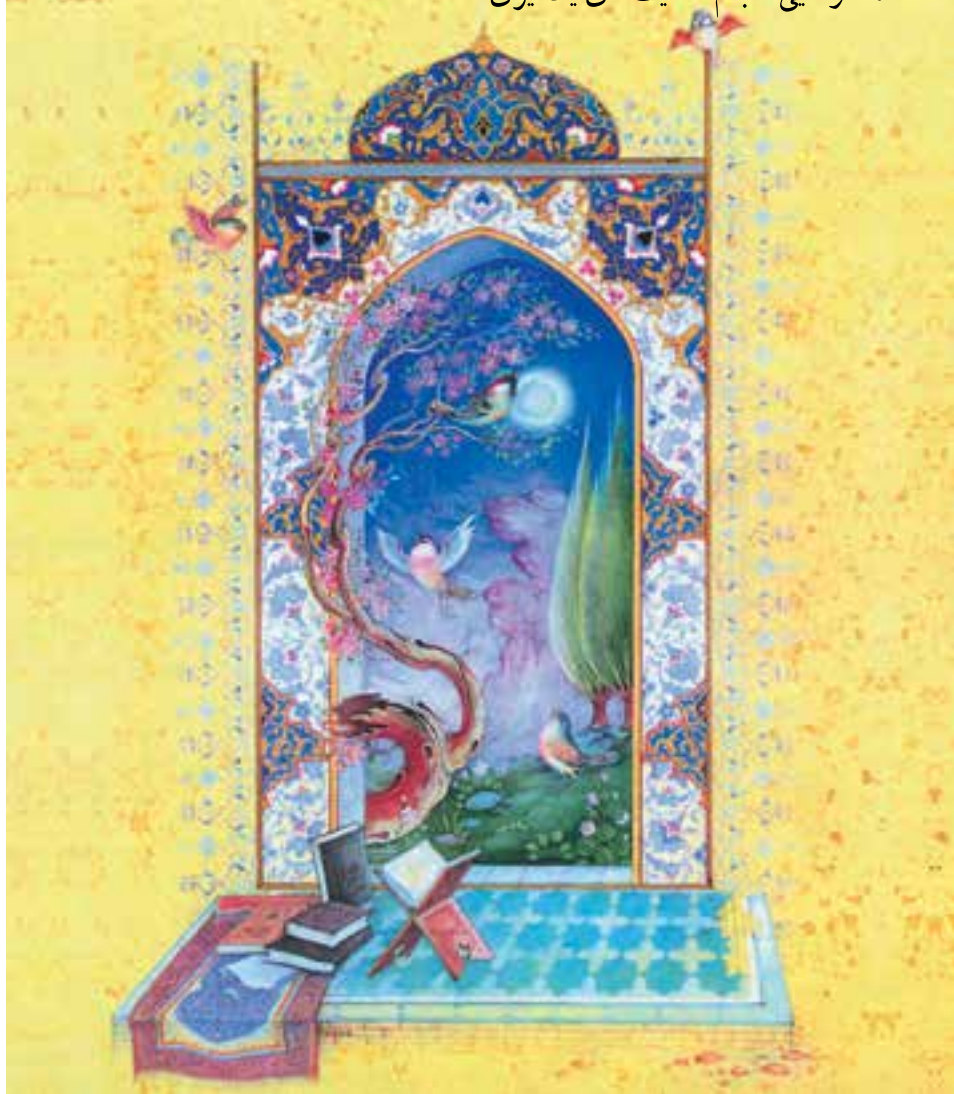
هر جا که تویی تفرج آن جاست

بسیار نشاط و روز صحر است	بوی گل و بانگ مرغ بر خاست
نقاش صبا چمن بیار است	فرش خزان ورق بپاشد
هر جا که تویی تفرج آن جاست	مار اسر باغ و بوستان نیست
نهی است، نه این نظر که مار است	کویند نظر به روی خوبان
چون آب در آگینه پیداست	در روی تو سر صنع بی چون
در وی نگرفت سنگ خار است	هر آدمی ای که مهر مهرت
آتش که به زیر دیک سود است	روزی تر و خشک ما بسوزد
کویند خلاف رأی داناست	نالدین بی حساب سعدی
آسوده که بر کنار دریاست	از غرقوی ما خبر ندارد

فصل هفتم: ادبیات دوران جدید «مشروطه»

اهداف کلی فصل:

۱. آشنایی با جنبه‌های گوناگون ادبیات مشروطه
۲. آشنایی با ساختار و محتوای آثار ادبی دوره‌ی مشروطه
۳. آشنایی با نمونه‌هایی از آثار ادبی دوره‌ی مشروطه
۴. آشنایی با چهره‌های ادبی صاحب اثر در زمینه‌ی ادبیات مشروطه
۵. توانایی انجام فعالیت‌های یادگیری

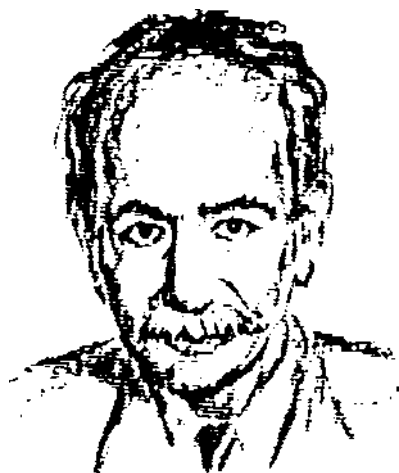


درآمدی بر ادبیات دوره‌ی مشروطه

در پی انقلاب مشروطه و تحولات سیاسی و اجتماعی آن، در زبان و ادب فارسی نیز دگرگونی‌هایی پدید می‌آید. زبان شعر و نثر ساده‌تر و به زبان مردم کوچه و بازار نزدیک‌تر می‌شود و چون نویسندگان این دوره خود را از مردم کوچه و بازار جدایی‌داند، زبان مردم، مثل «یا»، اصطلاحات، قصه‌ها و زندگی مردم عادی در ادبیات جا باز می‌کند. واژه‌ها و ترکیب‌های ناآشنای عربی کم‌تر می‌شود و عبارت‌های پیچیده و طولانی و جمله‌های پیوسته و پی‌درپی در نوشته‌ها کاهش می‌یابد.

از نظر مضمون، در شعر و نثر این دوره واقعیات زندگی و مسائل سیاسی و اجتماعی بازگفته می‌شود. نویسندگان و شعرا می‌کوشند چشم و گوش خواننده را بگشایند تا بتوانند با اندیشه‌ای نو در میر دست‌یافتن به زندگی نیکوتر کام بردارد. طنز و نقد سیاسی و اجتماعی افزایش می‌یابد؛ چیزی که در ادبیات گذشته همانند آن را در آثار عبیدزاکانی دیده‌ایم. در این روزگار با قلم مردانی چون دجندا، سید اشرف‌الدین حسینی (نسیم شمال) و... زنده می‌شود و نثر طنزآمیز مشروطه در خدمت مبارزه‌ی سیاسی قرار می‌گیرد.

در این دوره، داستان‌نویسی به شیوه‌ی تازه و نمایش نامه‌نویسی به تقلید از اروپایان پدید می‌آید. بدین گونه شاخه‌ای تازه بر درخت کهن سال ادبیات ماسی روید و بعد‌های باله و دوبار می‌نشیند. در این فصل با نمونه‌ای از نثر و شعر دوره‌ی بیداری (یعنی زمان پیدایش مشروطه و پس از آن) و در سال‌های آینده با نمونه‌های دیگری از ادبیات دوران جدید آشنا خواهیم شد.



مشروطی خالی

دخدا: علامه علی اکبر دختا به سال ۱۲۵۸ هـ. ش در تهران متولد شد و پس از آموختن علوم ادبی و دینی، در مدرسه علوم سیاسی تحصیل ادامه داد. در انقلاب مشروطه به جمع آزادی خواهان پیوست و در انتشار روزنامه‌ی «صور اسرائیل» به یاری دوستش «میرزا اجا نکیر خان» (مدیر صور اسرائیل) برخاست. پس از دوران جوانی که کوشش نشینی اختیار کرد و علاوه بر تالیف و تصحیح کتب به نوشتن نعت نامدی فارسی پرداخت. این گرامی نامدی سترک که ارزشمندترین یادگار اوست، به کوشش جمعی از دانشندان و ادیبان پایان یافت و اکنون بزرگ‌ترین فرسنگ نعت و دایرة المعارف زبان فارسی است. دخدا مقالات سیاسی- اجتماعی خود را به طنز و باثری ساده می نوشت و با نام «چرند پرند» و امضای «دوخ» در روزنامه‌ی صور اسرائیل به چاپ می رساند. او به سال ۱۳۳۴ هـ. ش در تهران درگذشت. نوشته‌ی زیر نمونه‌ای از مقالات اوست. وی همچون سایر منتظران و آزادی خواهان عصر مشروطیت از این که می دید نمایندگان او کیلان تحسلی و فرمایشی به مجلس راه می یابند و پوره نامی مردمی مجلس در آنرا اقراری گیرند، به شدت متأسر و آشفتگی شد.

آخر، یک شب تنگ آمدم بگفتم: «ننه!» گفت: «مان» بگفتم: «آخر مردم دیگر هم زن و شوهرند؛ چرا بیج که ام مثل تو و بابام شب و روز بر جان هم نمی افتند؟»

گفت: «مرده شور کمال و معرفت را ببرد با این حرف زدنت که بیج وقت به پدر ذلیل شده ات کلفتی از این جا پاشو، آن جا بنشین» بگفتم: «خوب، حالا جواب حرف مرابده» گفت: «بیجی، ستاره مان از اول مطابق نیامد» بگفتم: «چرا ستاره تان مطابق نیامد؟» گفت: «محض این که بابات مرابده زور برد» بگفتم: «ننه! به زور هم زن و شوهری می شه؟» گفت: «آره، وقتی که پدرم مرد، من نامزد پدرم بودم، پدرم دارایی اش بد نبود، الا من هم وارث نداشتم. شریک الملکش می خواست مرابی حق کند؛ من فرستادم بی همین مرد که وکیل مدافعه بود که بیاد با شریک الملک بابام برود مرافعه* بنی دانم ذلیل شده چه طور از من و کالت نامه گرفت که بعد از یک هفته چسبید که من تو را برای خودم عقد کرده ام. بر چه من خودم رازدم، بگریه کردم، به آسمان رفتم، زمین آدم گفتم: «الاولئذ که تو زن منی» چي بگویم مادر، بعد از یک سال عرض و عرض کشی مرابده این آتش انداخت. الهی از آتش جهنم خلاصی نداشته باشد! الهی پیش پنمبروش سیاه بشود! الهی همیشه مان سواره باشد و او پیاده! الهی که آن چشم های مثل ازرق شامی* اش را بر غضب در آرد! این نار گفت و شروع کرد زار زار گریه کردن. من هم راستی راستی از آن شب دلم به حال ندم سوخت. برای این که دختر عمومی من هم نامزد من بود؛ برای این که من هم ملتفت بودم که جدا کردن نامزد از نامزد چه ظلم عظیمی است. از آن شب دیگر دلم با بابام صاف نشد. از آن شب دیگر بر وقت چشم بر چشم بابام افتاد رسیدم؛ برای این که دیدم راستی راستی به قول ندم کلفتی، چشمش مثل ازرق شامی است. ننتسا آن وقت از چشم های بابام

تریدم. بعد با هم از چشم های برج و کیل بود، ترسیدم؛ بعد ما از اسم برج و کیل هم بود تریدم، بلد تریدم، اما حالا مقصودم این جان بود، آن ما که مردند و رفتند به دنیای حق؟ ما ما ندیم در این دنیای ناقص. خدا از سبب تقصیر بهرمان بگذرد مقصودم این جان بود که اگر هیچ کس نداند، تو یک نفری دانی که من از قدیم از همه مشروطه تر بودم من از روز اول به سفارت رفتم؛ به شاه عبدالعظیم رفتم؛ پای پیاده همراه آقایان به قم رفتم. برای این که من از روز اول فهمیده بودم که مشروطه یعنی عدالت؛ مشروطه یعنی رفع ظلم؛ مشروطه یعنی آسایش رعیت؛ مشروطه یعنی آبادی مملکت. من این ما را فهمیده بودم... اما از همان روزی که دست خط از شاه امیرالمؤمنین شاه گرفتند و دیدم که مردم می گویند که حالا دیگر باید وکیل تعیین کرد، یک دفعه انکار یک کاسه آب داغ ریختند به سر من. یک دفعه سی و سه بنم به تکان افتاد. یک دفعه چشم سیاهی رفت. یک دفعه سرم چرخ زد. گفتم: «بابا نکند؛ جانم نکند؛ به دست خودتان برای خودتان مدعی تراشید».

گفتند: «بابا از جاپن گرفته تا پتل پرت همه می مملکت ما وکیل دارند».

گفتم: «بابا والله من مرده شازنده، شاز وکیل خیر نخواهید دید؛ مگر بهمان مشروطی خالی چه طور است؟»

گفتند: «برو پی کارت؛ سواد نداری حرف تزن مشروطه هم بی وکیل می شه؟» دیدم راست می گویند.

گفتم: «بابا افسس حالا که تعیین می کنید محض رضای خدا چشمانتان را و انکند که به چاله نیفتید. وکیل خوب

انتخاب کنید. گفتند: «خیلی خوب».

بلد گفتند: خیلی خوب چشم ما شان را و اگر دند دست هم دقت کردند. اما در چه در عظم بطن بگفتی کردن،

زیاد می اسب و کالکد. بی چاره ما خیال می کردند که گویا این و کارهای خواسته به پلو خوری فرستند. باری

حالا بعد از دو سال تازه سر حرف من افتاده اند!

حالا تازه می فهمند که روی صندلی های سنیت ریزه را پسنای کلمه مغاخر الدوله و... پرمی کند و چهار تا وکیل حسابی بهم که داریم، بی چاره ما از ناچاری، چارچنگول روی قالی «ز و ما تقسیم» می گیرند. حالا تازه می فهمند که شأن مُقْتَن* از آن بالاتر است که به قانون عمل کند... این ما را مردم تازه می فهمند. اما من از قدیم می فهمیدم؛ برای این که من گریه های مادام را دیده بودم؛ برای این که من می دانتم اسم وکیل حالا حالا خاصیت خودش را در ایران خوابد بخشید؛ برای این که من چشم های مثل ازرق شامی بابام هنوز یادم بود.

(بقتل از «مقالات و جداول» ۱۳۵-۱۳۱، به کوشش محمد میرسیاتی).

دست مزن! چشم، بستم دو دست
راه مرو! چشم، دو پایم شکست
حرف مزن! قطع نمودم سخن
نطق مکن! چشم، بستم دهن
هیچ نفهم! این سخن عنوان مکن
خواهش نافهمی انسان مکن
لال شوم، کور شوم، کر شوم
لیک محال است که من خر شوم

یثا شرف الدین حسینی (نسیم شمال)

توضیحات:

۱. ستاره‌ی بختمان با هم برابر نشد = سرنوشت، ما را برای هم نخواست.
۲. مرتباً شکایت به دادگاه بردن.
۳. همیشه در جست و جوی نان باشد و به آن نرسد؛ همیشه گرسنه و بدبخت بماند.
۴. دنیای حق: جهان آخرت
۵. بدنم به لرزه افتاد؛ به خود لرزیدم.
۶. تازه متوجه حرف من شده‌اند؛ سختم را درک کرده‌اند.

خودآزمایی:

۱. چرا نویسنده در این طنز سیاسی، مشاجره‌ی مادر و پدر خود را مطرح کرده است؟
۲. به دو مورد از باورهای عوام که در متن آمده است، اشاره کنید.
۳. با راهنمایی دبیر خویش، علت رفتن نویسنده را به سفارت و شاه عبدالعظیم در تاریخ مشروطیت بیابید.
۴. چرا نویسنده اصرار می‌ورزد که مردم وکیل (نماینده) تعیین نکنند؟
۵. دو نمونه از کاربردهای عامیانه و مردمی را در تثر درس بیابید.
۶. یک نمونه طنز امروزی را در کلاس بخوانید.

«ابوالقاسم عارف قزوینی» (۱۳۰۰-۱۳۵۳.ق. اشاع
 و تصنیف ساز معروف مشروط است. عارف از شازده
 ساکنی به شردوی آورد. صدایی خوش داشت و به همین
 دلیل مورد توجه مظفرالدین شاه قرار گرفت. باز مندی
 مشروط به بحر کی آزادی خوانان پیوست و شردویستی
 را به خدمت انقلاب در آورد. ترانه‌های مینای او قابل توجه
 است. شعر زیر در قالب غزل نمونه‌ای از اشعار وطنی اوست
 که به سلطی یحکانان و بیدادگری محمد علی شاه بخصوص دبیت
 آخر اشاره دارد.



ناله‌ی مرغ اسیر

مسک* مرغ گرفتار قفس، هم چو من است
 خبر از من به رفیق که به طرف* چمن است
 بنماید که هر کس کند مثل من است
 ز اسگ ویران کنش آن خانه کیمت الحزن* است
 بدر آن جامه که ننگ تن و کم از کفن است
 ملت امروز یقین کرد که او ابر من است

ناله‌ی مرغ اسیر این همه بهر وطن است
 همت از باد سحر می‌طلبم گر برد
 فکری ای هم وطنان در ره آزادی خویش
 خانه‌ای کاوشد از دست اجانب* آباد
 جامه‌ای کاوشد و غرقه به خون بهر وطن
 آن کسی را که در این ملک سلیمان کردیم

خودآزمایی:

۱. منظور از «مرغ اسیر» در بیت اول چیست؟
۲. در کدام بیت، بیگانه ستیزی شاعر دیده می‌شود؟
۳. یکی از موضوعات اساسی در شعر مشروطه، وطن دوستی است، در کدام بیت این موضوع دیده می‌شود؟
۴. در بیت آخر، به یکی از ماجراهای زندگی حضرت سلیمان اشاره شده است. آن ماجرا را بیان کنید و بگویید منظور از «اهرمن» در این بیت چیست؟
۵. برای هر یک از کلمات «هَمَّت و مسلک» دو کلمه‌ی هم‌خانواده پیدا کنید.



حاکم و فرآشان

«سیاحت نامدی ابراهیم بیک»، اثر «زین العابدین مرادشاهی» (۱۳۵۵-۱۳۲۸ ه. ق.) آمیزی تمام‌نمای اوضاع ایران در اواخر قرن سیزدهم هجری است که با قلمی تند و بی‌پروا تحریر شده است. نویسنده که خود تاجر زاده‌ای مین، دوست و اصلاح‌طلب است، کتاب را در قالب یک رمان اجتماعی نوشته است. قهرمان داستان، ابراهیم بیک، فرزند یکی از تجار آذربایجان است که در مصر زندگی می‌کند و به عزم زیارت مشهد مقدس راهی ایران می‌شود و اوضاع نابرابر ساکنان مردم و شهرهای ایران آن روزگار را مشاهده می‌کند. مشاهدات این قهرمان را از پیرشانی و در بدری مردم، سرگرم شدن آنان به کارهای بی‌سود، رشوه‌خواری حکم‌رانان، بغضت و استبداد بی‌قانونی دینی و عدالتی و نفوذ سیاست‌های استعماری، به زبانی ساده و مؤثر به رشته‌ی تحریر درآورده که در آن روزگار رسم بزرگی در بیداری مردم داشته است. «حاکم و فرآشان» بخش کوتاهی از این کتاب است که می‌خوانید.

ناگاه از طرف دیگر صدای دور باشی بلند شد. از هر طرف بانگ می زدند: «برو پیش، بایست، آستین
 عبا را پوش، من در کمال حیرت بدان سوی نظر کردم؛ دیدم یک نفر جوان بلند قامت، که سیل های کشیده
 داشت، سواری می آید و سوار چوب دستی بلند، به رویف نظام، از دو طرف او می آیند و در پیش آمان
 یک نفر سرخ پوش دیو چهره در پشت سر آن، دهیست نفر سوار با تیپ می آیند. از آقا رضا پرسیدم که این چه بنگامه
 است گفت: «حاکم شهر است؛ به شکاری روده» به بانگت راست ایستاده بنجام عبور آن، حرکتش تعظیم نماید؛
 چنان که دیگران می کنند چون نیک نظر کردم دیدم سی از چهار جانب و شش جهت است که مردم سجده می کنند.
 آن جم ابداب روی بزرگوار خود نیاورده از چپ و راست بی سیل های خود راتاب می دهد. گفتیم: «برگاه تعظیم نکنیم،
 چه می شود؟» گفت: «آن طرفش را فرخشان می دانند و چوب دستی های آمان، گویا از حیات هم سیر شده آید».
 گفتیم: «نه، هزار گونه آرزو در دل دارم.» در نهایت ادب راست ایستاده بنجام نزدیک شدن حاکم
 در کمال فروتنی رکوعی به جای آوردیم. «رسیده بود بلایی ولی به خیر گذشت.» چون تاکنون این وضع را در هیچ جایی
 ندیده بودم، خیلی تعجب کردم گفتیم: «آباد باشی ایران احاکم شهری مانند لندن که دارای هفت میلیون جمعیت است،
 از هر جاتنامی گذرد و احدی اعتنا به شان او نمی کند. ماشاء الله حاکم یک ولایت کوچک با این قدر جلال و جمعیت
 دارد! سلطنت باید این طور باشد! گفتیم: «آقا رضا، حاکم حیره و مواجب این جمعیت را از کجای می دهد؟»
 گفت: «اینان مواجب ندارند.» گفتیم: «پس چه می خوردند؟» گفت: «صبح تا شام در کوچه و بازار می کردند، هر جا و نفر
 با هم دیگر دعوا کنند، نزد فرخاش باشی می برند. بهرگاه دعوا خالی از اجابت است، دو تومان فرخاش باشی
 و پنج قران نایب و دوسه قران هم این فرخاشان می گیرند، مرض می کنند. بهرگاه از دعات اطراف عریضه چی*

بیاید، یکی دو تن از این سواران مأمور به تاخت و تازمی شوند. اگر دعوا قدری بزرگ شد، یکی از سخندان یا میرآخوژ و یا تنگدار باشی یا آبدارچی و یا قهوه‌چی بدان کار مأمور شده صد یا پنجاه تومان برای شاهزاده و ده‌مست تومان برای خودشان به‌عنوان جریمه و تعارف می‌گیرند... من از شنیدن این سخنان در جای خود شگفت شده از سیاحت بیزار گفتم. با خود می‌گفتم: ای کاشش کور و کور بوده این وضع را ندیده و این سخنان را نمی‌شنیدم! بارحمت و پول‌عجب بلایایی بر خود خریدم...

ب نقل از کتاب «از صبا تا نیا» یحیی آفرین پور، ج ۱، ص ۳۱۳.

توضیحات:

۱. دور باش: این جمله را فراشانی که پیشاپیش شاه حرکت می‌کردند، بر زبان می‌راندند تا عابران از سر راه کنار روند؛ یعنی عقب بایست، بروکنار.
۲. با آرایش نظامی می‌آیند.
۳. پیش‌کش، هدیه

خودآزمایی:

۱. جمله‌ی «آن طرفش را فراشان می‌دانند و چوب دست‌های آنان» یعنی چه؟
۲. نویسنده با آوردن نام‌های «پیشخدمت، میرآخور، تنگدارباشی، آبدارچی و قهوه‌چی» در پی هم چه اوضاعی را می‌خواهد نشان دهد؟
۳. اصطلاح «به روی بزرگوار خود نیاورده» کنایه از چیست؟
۴. پسوند «باشی» در ترکی به معنی رئیس و سرپرست است؛ مثل فراش‌باشی. سه شغل دیگر، که با این پسوند ساخته شده باشد، نام ببرید.
۵. دو جمله از درس بیابید که در آن‌ها به جای ضمیر «او» از «آن» استفاده شده باشد.

محمد تقی بهار، شاعر آزادی، (۱۲۶۶-۱۳۳۰ ش.) در مشهد به دنیا آمد و نزد پدرش، محمد کاظم صوری، مکتب‌الشرای آستان قدس شعر و فنون ادب را آموخت. در سال های نوجوانی به محافل آزادی خواهی خراسان راه یافت و با سیاست آشنا شد. در این زمان، اشعار آزادی خواهانه‌ی خود را در روزنامه های محلی خراسان چاپ می کرد. در دوران استبداد صغیر روزنامه های خراسان، و نوبهار، را انتشار داد و بعد از آزادی مردم خراسان به نمایندگی مجلس انتخاب شد. بعد از کودتای ۱۲۹۹ شمسی به طور جدی به تحقیق و مطالعه روی آورد و به استادی دانشکده های ادبیات و دانشگاه تهران برگزیده شد. بهار در سرودن انواع شعر دست داشت اما قصیده را به سبک خراسانی با مهارت و هنرمندانه می سرود. جان مایری شعر بهار، آزادی و وطن است. شعر زیر در قالب غزل سروده شده و کواه عشق و اشتیاق فراوان او به آزادی است.



مرغ گرفتار

من نگویم که مرا از قفس آزاد کنید	قفسم برده به باغی و دلم شاد کنید
فصل گل می گذرد، هم نشان بهر خدا	بنشینید به باغی و مرا یاد کنید
یاد از این مرغ گرفتار کنید ای مرغان	چون تماشای گل و لاله و شمشاد کنید
هر که دارد ز شما، مرغ اسیری به قفس	برده در باغ و به یاد منش، آزاد کنید
آیشان من بی چاره، اگر سوخت چپاک!	فکرویران شدن خانه می صیاد کنید

میتون بر سر راه است، مباد از شیرین!
 جور و بسید ادا کند عمر جوانان کوتاه
 خبری گفت و غمگین دل فرهاد کنید
 ای بزرگان وطن بهر خدا داد کنید
 گر شد از جور شما خانه‌ی موری ویران
 خانه‌ی خویش محال است که آباد کنید
 کنج ویرانه‌ی زندان شد اگر سهم «بهار»
 سگر آزادی و آن کنج خدا داد کنید

خود آزمایی:

۱. دو بیت زیر با کدام ابیات درس ارتباط معنایی دارد؟
 به چشم خویش دیدم در گذرگاه که زد بر جان موری مرغکی راه
 هنوز از صید، منقارش نپرداخت که مرغ دیگر آمد کار او ساخت
۲. یک نمونه مراعات نظیر در شعر بیابید.
۳. منظور از «کنج خداداد» در بیت پایانی چیست؟
۴. خسرو پرویز برای از میان برداشتن رقیب خود، فرهاد، به دروغ مرگ شیرین را به او خبر داد و باعث مرگ فرهاد شد. شاعر از این نکته در شعر خود چه استفاده‌ای برده است؟
۵. در غزل اجتماعی به چه مسائلی پرداخته می‌شود؟



بیاموزیم (۸)

قالب شعر «مرغ کرفار» غزل است چنان که «سال های گذشته خواندید، قالب غزل برای بیان عواطف و احساسات انسانی به کار می رود اما محتوای این غزل بیان مسائل اجتماعی از قبیل آزادی، وطن، بیزاری از ظلم و... است.

در عصر مشروطه با توجه به درگونی ما و تحولات سیاسی و اجتماعی غزل نیز رنگ و بوی اجتماعی به خود گرفت و شاعرانی چون ملک الشعرای بهار، عارف قزوینی، میرزاده ی عشقی، فرخی یزدی و دیگران در بخشی از غزل های خود به جای سخن گفتن از عشق و تغزلات سنتی به بیان مسائل اجتماعی پرداختند.

به این گونه غزل ها که محتوای آن ها بیشتر مسائل سیاسی و اجتماعی است «غزل اجتماعی» می گویند.

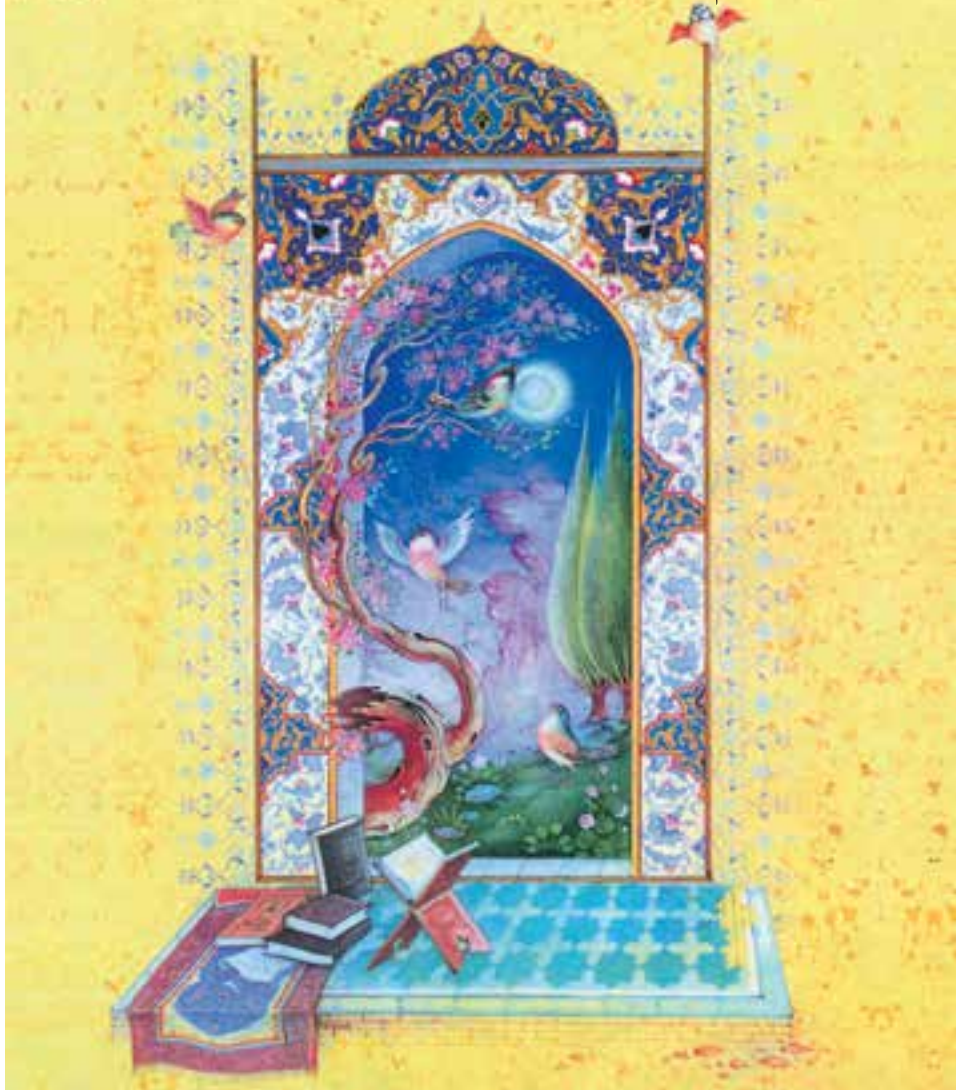
آورده اند که ...

روزی صحبت از پیری بود. نورالدین جهانگیر، چهارمین پادشاه گورکانی هندی، فی البداهه گفت: چرا خم گشته می گردند پیران جهان دیده؟ «نورجهان» فوری گفت: به زیر خاک می جویند ایام جوانی را.

فصل هشتم: سفرنامه، حسب حال، زندگی نامه

اهداف کلی فصل:

۱. آشنایی با جلوه‌های هنری و ادبی سفرنامه، حسب حال و زندگی نامه نویسی
۲. آشنایی با نمونه‌هایی از سفرنامه، حسب حال و زندگی نامه‌ی نویسندگان گذشته و معاصر
۳. آشنایی با برخی از چهره‌های ادبی صاحب سفرنامه، حسب حال و زندگی نامه
۴. توانایی انجام فعالیت‌های یادگیری



درآمدی بر سفرنامه، حسب حال، زندگی نامه

ثبت دیده ها، شنیده ها و تجربیاتی که فرد در مسیر سفر خویش به نقاط دور و نزدیک به آن ها دست می یابد، به آفرینش آثار می خواندنی و دل پسند به نام «سفرنامه» می انجامد که در ادبیات ملت ما جایگاهی ویژه دارد. سفرنامه در بردارنده می اطلاعاتی سودمند در باره می مسائل جغرافیایی، اجتماعی، فرهنگی، اخلاقی و... است. در «حسب حال نویسی»، نویسنده به بیان حالات و احساسات خویش می پردازد و با زبانی صمیمی، روان و دل نشین از دغدغه های می که در باره می خود دارد، سخن می گوید.

بیان میس زندگی و حوادث و فراز و نشیب های آن بخش دیگری از ادبیات ملت ما است (زندگی نامه) که گذشته از شناساندن نویسنده، اطلاعاتی مفید از عصر و روزگار او نیز به دست می دهد. در طول این فصل و نیز در سال های آینده با نمونه های از سفرنامه حسب حال و زندگی نامه آشنا خواهیم شد.



درس بیستم



ناصر خسرو قبادیانی (۳۹۴-۴۸۱ ه. ق) حکیم، شاعر و جهانگرد مشهور ایرانی است که در حدود چهل سالگی بهمان گونه که خود گفته است - از خواب غفلت بیدار شد و سفر هفت ساله را آغاز کرد و سفرنامه‌ی ناصر خسرو شرح مسافرت با او به سرزمین‌های اسلامی و شامل شهادت‌تلاقات‌های وی و حوادثی است که در طول این سفر تاریخ داده است. سفرنامه ساده و توضیحات آن دقیق است و اطلاعاتی بسیار ارزنده از روزگار نویسنده به دست می‌دهد.

سفر به بصره

چون به بصره رسیدیم، از برنگلی و عاجزی به دیوانخان مانده بودیم و سه ماه بود که سوی سر بازار نکرده بودیم و می‌خواستیم که در کرباب زوم باشد که گرم شوم که بواسر د بود و جامه نبود من و برادرم بر یک لنگی کهنه پوشیده بودیم و پلاس* پاره‌ای در پشت بسته از سر ما کفتم اکنون ما را که در حمام گذاردیم خوب صیقلی بود که کتاب در آن می‌نهادم. بفروختم و از بهای آن درنگلی چند، سیاه، در کاغذی کردم که بر کربابان دهم تا باشد که ما را ذکی زیادت تر در کرباب بگذارد که شوخ از خود بازکنیم. چون آن درنگت پیش او نهادم، در ماکریست: پنداشت که ما دیوانه ایم گفت: «بروید که بم اکنون مردم از کرباب بیرون می‌آیند، و نگذاشت که ما بر کرباب در رویم. از آن جا با خجالت بیرون آیم و به شتاب بر فریم. کوه دکان بر در کرباب بازی می‌کردند: پنداشتند که ما دیوانگانیم. در پی ما افتادند و سنگ می‌انداختند و بانگ می‌کردند. ما به گوشه‌ای باز شدیم و بتجرب در کار دنیا می‌نیکرستیم و نگاری* از ماسی دینار مغربی می‌خواست، و هیچ چاره نداشتیم.

جز آن که وزیر ملک استبواز، که او را ابو الفتح علی بن احمد می گفتند. مردی اهل بود فضل داشت از شرواد ب هم کرمی تام. به بصره آمده بود پس مراد آن حال با مردی پارسی که هم از اهل فضل بود آشنایی افتاده بود و او را با وزیر صحبتی بودی و این مرد پارسی هم دست تنگ بود و وصی نداشت که حال مرا مرستی کند؛ احوال مرا نزد وزیر باز گفت چون وزیر بشید، مردی را با اسی نزدیک من فرستاد که «چنان که هستی بر نشین نزدیک من آی». من از بد حالی و برهنگی شرم داشتم و رفیق مناسب ندیدم؛ ز قده ای نوشتم و خذری خواستم و گفتم که «بعد ازین به خدمت رسم». و غرض من دو چیز بود؛ یکی بی نوابی؛ دویم گفتم همانا او را تصور شود که مراد فضل مرتبه ای است زیادت، تا چون بر ز قده ای من اطلاع یابد قیاس کند که مرا اعلیت چیست، تا چون به خدمت او حاضر شوم خجالت نبرم. در حال سی دینار فرستاد که این را به بهای تن جامه بدیدم. از آن دو دست جامه ی نیکو ساختیم و روزی سوم به مجلس وزیر شدیم. مردی اهل دادیب و فاضل و نیکو منظر و متواضع دیدم و متدین و خوش سخن. ما را به نزدیک خویش باز گرفت. و از اول شعبان تا نیمه ی رمضان آن جا بودیم، و آن چنان اعرابی گراشی شتر بر ما داشت؛ بهی دینار، بهم این وزیر بفرمود تا بدو دادند و مرا از آن رنج آزاد کردند. خدای، شبارک و تعالی، بمدی بندگان خود را از عذاب قرض و دین فرج دهد؛ سخن سخن و ابله. و چون بخواستیم رفت، ما را به انعام و اکرام به را و دیار کسب کرد، چنان که در کرامت و فراغ به پارس رسیدیم، از برکات آن آزاد مرد، که خدای، غز و جل، از آزاد مردان خوشنود باد.

بعد از آن که حال دنیاوی ما نیکت شده بود و بر یکت لباسی پوشیدیم، روزی به در آن کر ما به شدیم که ما را در آن جا گذاشتند. چون از در فریتم؛ کر ما به بان و بر که آن جا بودند، بمه بر پای خاستند و بایستادند چندان که ما در حام شدیم، و دلاک و قیم در آمدند و خدمت کردند و به وقتی که بیرون آیدیم بر که در سخن کر ما به بود، بمه بر پای خاسته

بودند و نمی‌نشستند، تا ما جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم. و در آن میانه شنیدیم: حمای به یاری از آن خود می‌گوید: «این جوانان آنانند که فلان روز ما ایشان را در حمام گذاشتیم» و مکان بردند که ما زبان ایشان ندانیم؛ من به زبان تازه‌تری گفتم که: «راست می‌گویید، ما آنانیم که پلاس پاره ما بر پشت بسته بودیم». آن مرد نخل شد و غدرنا خواست و این برود حال در مدت بیست روز بود و این فصل بدان آوردم تا مردم بدانند که به شدتی که از روزگار پیش آید، نباید نالید و از فضل و رحمت کردگار: *جَلَّ جَلَالُهُ وَ عَمَّ نَوَالُهُ*، ما امید نباید شد که او تعالی رحیم است.

توضیحات:

۱. موی سر را تراشیده بودیم.
۲. راه خواهد داد. اجازه‌ی ورود خواهد داد.
۳. چرک و آلودگی از بدن پاک کنیم.
۴. با او رفت و آمد و دوستی داشت.
۵. وضع مالی خوبی نداشت.
۶. به حال من رسیدگی کند.
۷. فوراً، بلافاصله
۸. بابت کرایه‌ی شتر از ما طلب داشت.
۹. وارد شدیم.
۱۰. احترام گزاردند.
۱۱. بزرگ است شکوه او و لطف او فراگیر.

خودآزمایی:

۱. معادل امروزی عبارات زیر را بنویسید.
بخواستم رفت، برنشین، دررویم.
۲. چرا ناصر خسرو دعوت وزیر را نپذیرفت؟
۳. بیت مشهور فردوسی: «چنین است رسم سرای درشت گهی پشتِ زین و گهی زین به پشت»
با کدام قسمت متن ارتباط معنایی دارد؟ توضیح دهید.
۴. ناصر خسرو از حوادثی که برایش پیش آمده است، چه استفاده‌ای می‌کند؟
۵. حرف «ک» در خُرَجینک به چه معنی است؟ دو نمونه‌ی دیگر از این کاربرد را در درس بیابید.

نوشتنی زیر کزیده‌ای از کتاب «پرستود قاف» سفرنامه‌ی حج «علیرضا قزوینی» است و در
 ۱۳۴۲ (شاعر معاصر است. این سنی دیرین است که حج گزاران ابل قلم خاطرات برداشت‌های
 خود را از حج در قالب سفرنامه به رشته‌ی تحریر می‌آورند. دامن زیر بانو نه‌ای از این سفرنامه‌ها
 آشنای شویید.

پرستود قاف

بوی مدینه می‌آید. این را از نم‌نم باران فهمیدم. دل‌هایی تاب‌اند و چشم‌ها گریان بهمت چنان مسجد
 «شجره» است. کلم‌کلم شهری سپیدپوشش به استقبالم می‌آید و من چه قدر دوست دارم «بصیح» را بنیم و چه قدر
 دلم می‌خواهد «مدینه» را بغل کنم و چه قدر دوست دارم نخل‌های مدینه را، کبوتران حرم رسول الله (ص) را.



سه دامنک از پشت باید بین جا باشد و ما وصت این جارانی توانیم درک کنیم پیر مردی شروع کرده است به روضه خواندن و کاروان می‌گریه و اتوبوس آرام حرکت می‌کند و نم‌نم باران می‌بارد و دل‌هایی قرار است و کله‌ی وصال، نزدیک، قدم به شهری گذاشته ایم که روزی پیامبر (ص)، علی (ع) و فاطمه (س) در آن کام می‌زدند. جای پای تمام امامان را در این خاک می‌توان دید و خطر بال فرشتگان را می‌شود حس کرد.

اتوبوس از روی پلی بالایی رود؛ چشم برمی‌گردانیم؛ کنبه سبز رسول الله (ص) را می‌بینیم و اشتیاق و اندوه، اسکت می‌شود در چشم ما. ماشین دوری می‌زند و می‌رود به سمت خیابان علی بن ابی طالب (ع)، جلوی ساختمانی چند طبقه، شبیه تله‌های یک تاروی خودمان توقف می‌کند.

* شنبه ۱۳۷۲/۲/۲۷ - بقیع

مدینه نبی از پشت است و بقیع نبی از دیدن این قبرستان نه چندان بزرگ، چه بزرگ مردان و شیرزنانی را در خود جای داده است.

از شارع «علی بن ابی طالب» می‌گذرم؛ برای رسیدن بقیع، از محل ایکان ما تا حرم رسول الله (ص) فقط پنج دقیقه راه است. مدینه یک دست سفید پوشیده است و ساختمان‌های تیره رنگ اند و چند طبقه از جنس سیان و گاه سنگ، با آرم‌های اجنبی فراوان و تبلیغات فراوان تزیین شده است به حرم رسول الله (ص) و اصلاً اگر خوب دقیق شویم، می‌بینیم بقیع و حرم کی است بقیع جزئی از حرم است و حدود حرم - آن طور که کتاب ما نوشته اند مشهور است - چهار فرسخ است، در چهار فرسخ.

این جا همان جایی است که پیامبر در موردش گفته است: «در روز قیامت نخستین مکانی که شکافته می شود بقیع است از آن هفتاد هزار نفر در صحرای محشر حاضر می شوند که چهره ایشان چون ماه شب چهارده می درخشند و بی حساب در دشت می شوند. من کنار چنین خاکی ایستاده ام با چشم و دلی گریان و دیگران هم می گیرند از درد کلم کلم در بقیع را بازمی کنند جمعیت نسبتاً زیادی که ساعت ماست متظرند و در بقیع می شوند نگاه می کنم؛ خیلی با همان جا کفش ها را آورده اند و با پای برهنه به طرف بقیع می روند. از کوچه ای کوچک قسمت شرق مسجد النبی می گذریم؛ کوچه ای که فاصله ی بین دو دیوار است. وارد بقیع می شوم. بغل دستی ام می گوید: این قبر، قبر فاطمه بنت اسد است مادر حضرت علی (ع). سری تکان می دهم به علامت تشکر. آن قبر بلوئی، قبر عباس، عموی پیغمبر، است و آن چهار سنگ قبر چهار امام معصوم. آن اولی که نزدیک تر از همه به قبر فاطمه است، امام محبتی (ع) است؛ یعنی همان کودکی که در امان پیامبر بزرگ شد و رسول الله (ص) نمی گذاشت یک لحظه بر زمین ماند و همیشه در آغوشش می گرفت. چرا این جا و چرا این گونه؟ بعد از حلت پیامبر و شهادت پدر و مادر، وصیت کرده بود او را کنار پیامبر دفن کنند اما جنازه را تیر باران کردند و ناچار این جا دفن شد. آن دیگری امام مجاهد (ع) است، پسر برادر از کربلا آمده بود و بیچ گاه بعد از آن واقعه در زیر سقف نیا سود و همیشه به یاد تشنگی پدر و آن هفتاد و دو تن دیدگانش گریان بود و تقدیر چنین شد که اینک نیز آفتاب، سنگ مزارش باشد. آن سنگ سومی، قبر خورشید علم است؛ امام باقر (ع) و چهارمی امام صادق (ع)، دست در گردن پدر انداخته است و نجاش بیست کاظمین است. این چهار تن در یک فضای سنگ چین به اندازه ی دو متر در دو متر خفته اند و در فاصله ی کمی از آن ما عباس، عموی پیامبر، خفته است. دیواری خراب شده و سنگ چین، دور تا دور این مرقد های تابناک کشیده شده است؛ از سمت

به بلندی حدود یک متر باقی مانده از کنگدانی که پیش تر وجود داشت و حالا خرابش کرده اند و من می خواهم بجزرا در کوزه ای بریزم و آن به عظمت او چند سطر خلاصه کنم؛ مگر می شود؟ شش بار فاتحه می خوانم و شش سلام می دهم و می مانم چه کنم. نمی توانم دل بکنم. نمی توانم تکان بخورم؛ فرصت کم است. بلندی شوم و می روم به سمت چپ در ورودی؛ به جایی که چند نفر ایستاده اند و یکی شان که مرد کاملی است عجیب گریه می کند و شانزدهایش چه تکانی می خورد و گاه زمزمه ای دارد با خود. می گویم: این جا کجاست؟ جوانی عسکی و هم وطن کاغذی نشانم می دهد؛ نقشه می بقیع است. همان جامی نشینم به تاشا. می گویم: پس این جا قبر «ام البنین» است؟ سری تکان می دهد و می گوید: آن دو قبر کنارش هم دو تن از عمه های پیامبرند؛ «صفیه» و «عاتکه». همان جامی نشینم و یاد ابوالفضل (ع) می افتم و کمی بعد یک جاننازیم از کوره راه می رسد؛ به همراه مردی که تصدیق دارد و آرام زمزمه می کند که دل را می برد به صحرای کربلا. وقت کم است و باید عجله کرد. اگر درک درستی داشته باشیم، باید بوی بهشت را از همین جا استشمام کنیم.

خود آزمایی:

۱. چرا نویسنده نام سفرنامه ی خود را «پرستو در قاف» گذاشته است؟
۲. چرا نویسنده معتقد است که در مدینه می توان عطر بال فرشتگان را حس کرد؟
۳. دو نمونه ی «جان بخشی به اشیا» (تشخیص) را در متن پیدا کنید.
۴. مقصود نویسنده از جملات «بوی مدینه می آید؛ این را از نم باران فهمیدم» چیست؟
۵. مقصود نویسنده از جمله ی «و تقدیر چنین شد که اینک نیز آفتاب، سنگ مزارش باشد» چیست؟
۶. جمله ی «می خواهم بحر را در کوزه ای بریزم» یعنی چه؟ این جمله یادآور کدام بیت مولوی است؟
۷. نثر تاریخی درس قبل را با نثر امروزی این درس، مقایسه کنید.

درس بیت و کلم

«بن کلمه زن نابینا و کرو لالی بود که با استعداد خود دنیا را بحسین و اعجاب واداشت. او بری مراحل تحصیلی را با رنجی وصف ناشدنی پیود تا در دست و چهار سالگی به اخذ درجی لیسانس از دانشگاه نایل آمد. وی چندین کتاب نوشت که یکی از آن نادر باره‌ی زندگی خود است و در آن نشان می‌دهد که نقض جسمی به بیچ وجه مانع پرورشش توای روحی و فکری نیست. اینک خلاصه‌ای از زندگی او را از زبان خود او می‌خوانید.

زندگی من

من در تابستان سال ۱۸۸۰ میلادی در ایالت «آلاباما» متولد شدم. تا هنگام ناخوشی که مرا از بینایی و شنوایی محروم کرد، در خانه‌ی کوچک زندگی می‌کردم که دیوارهای آن از شاخه‌های عثقه و گل سرخ و پچک پوشیده بود. ابتدای زندگی من مانند دیگران بسیار ساده بوده است. در شش ماهگی می‌توانسته‌ام با کلمنت زبان بگویم: «حال شما». یک ساله بودم که به راه افتادم اما آن روزهای خوش دیری نپایید. بهاری زودگذر. تابستانی پراز گل و میوه و خزان زرتین به سرعت پری شدند پس در زمستانی ملال انگیز همان ناخوشی که چشمان و گوش‌های مرا بست، فرارید و مراد عالم بی‌خبری طفل نوزادی قرار داد پس از سه‌هفتاد و پنج کس حتی پزشک - نمی‌دانست که من دیگر نمی‌توانم شنیم و نمی‌توانم بشنوم. تدریجاً به سکوت و ظلمتی که مرا فرا گرفته بود، عادت کردم و فراموش کردم که دنیای دیگری هم هست.

یادم نیست که در ماه‌های اول بعد از ناخوشی چه وقایعی رخ داد؛ فقط می‌دانم که دست‌هایم همه چیز را حس

می کرد و هر حرکتی را می دید. احساس می کردم که برای گفت و گو با دیگران محتاج وسیله ای هستم و به این منظور، اشاره هایی به کاری بردم ولی فهیده بودم که دیگران مانند من با اشاره حرف نمی زنند، بلکه با دستان تکلم می کنند. کاهی لب های ایشان را بشکام حرف زدن لمس می کردم اما چیزی نمی فهمیدم. لب هایم را بیوده می جنباندم و دیوانه وار با سر و دست اشاره می کردم. این کار کاهی مرا بسیار خوشگین می کرد و آن قدر فریادی کشیدم و گلد می زد که از حال می رفتم. والدینم سخت منگوم بودند؛ زیرا تردید داشتند که من قابل تعلیم و تربیت باشم. از طرف دیگر، خانمی ما بم از مدارس نابینایان یا لال ما بسیار دور بود. سرانجام معلم شایسته ای برای من پیدا کردند. مهم ترین روز زندگی من که همیشه آن را به یاد دارم، روزی است که معلم نزد من آمد. این روز سه ماه پیش از جشن هفت سالگی ام بود.

با داد و روز بعد معلم مرا به اتاقش برد و عرو سکی به من داد پس از آن که مدتی با این عروسک بازی کردم، او گلد می «عروسک» را در دستم بچی کرد و من که از این بازی خوشم آمده بود، کوشش کردم از وی تقلید کنم. وقتی موفق شدم حروف را دست با انگشتان بچی کنم، از شادی و غروری کوه دکانه به بیجان آمدم. روزهای بعد، از همین طریق لغات بسیاری را یاد گرفتم. روزی معلم مرا به گردش برد و دستم را زیر شیر آب قرار داد. همان طور که مایع خنک روی دستم می ریخت، گلد می «آب» را روی دست دیگرم بچی کرد. از آن هنگام حس کردم که از تاریکی ولی خبری بیرون آمده ام و رفته رفته همه چیز را در روشنائی خاصی می بینم.

چون بهار فرا می رسید، معلم دستم را می گرفت و به سوی مزارع می برد و روی علف های گرم، درس خود را درباره طبیعت آغاز می کرد. من می آموختم که چگونه پرندگان از مواجیب طبیعت برخوردار می شوند و خورشید و باران

چگونه درختان رامی رویانند. به این ترتیب، کلم کلید زبان را در دست گرفتیم و آن را با اشتیاق به کار انداختیم. هر چه بر معلوماًم افزوده می شد، و هر چه شیرین تر می آموختم، دامن می کنجکاو می و تحقیقاتم وسیع تر می گشت. معلم جمله ها را در دستم ججی می کرد و در شناختن اشیاء گفتم می کرد. این جریان چندین سال ادامه داشت؛ زیرا طفل کردلال یا نابینا به سختی می تواند مفاهیم مختلف را از سخن دیگران دریابد. حال حدس بزنی که برای طفلی که هم کردلال و هم نابیناست، این اشکال تا چه حد است. چنین کودکی نمی تواند آهنگ صد را تشخیص دهد و نمی تواند حالات چهره ی گوینده را ببیند.

قدم دوم تحصیلات من خواندن بود. همین که توانستم چند لغت را بجای کنم، معلم کارت های بی بدین داد که با خودم بر بسته کلمه های بر آن مانوشته شده بود. لوحی داشتم که بر آن می توانستم به کمک حروف، جملات کوتاهی را کنار هم بچینم. بیچ چیز به اندازه ی این بازی مرثا دنی کرد پس از آن، کتاب قرائت ابتدایی را گرفتم و به دنبال لغت های آشنا گشتم. از این کار لذت می بردم. معلم استعداد خاصی در آموزش نابینایان داشت. بر کز با پرش های سخت خود مراخته نمی کرد. بلکه مطالب علمی را نیز آهسته آهسته در نظم زنده و حقیقی می ساخت. کلاس درس ما بیشتر در هوای آزاد بود و درختان، گل، میوه، شبنم، باد، باران، آفتاب، پرندگان همه موضوعات جالبی برای درس من بودند. واقعه ی منی که در هشت سالگی برایم پیش آمد، مسافرتم به «بوستون» بود. دیگر من آن طفل بدخوبی قرار می نمودم که از همه متوقع باشم که سرم را گرم کنند. در قطار کنار معلم آرام می نشستم و منتظری ماندم تا آن چه را از پنجره ی قطاری میند، برایم شرح دهد. در شهر بوستون به مدرسه ی نابینایان رفتم و بسیار زود با اطفال آن جا آشنا شدم و چه قدر لذت بردم وقتی در یافتیم که انبای آن ما عیناً مانند انبای من است. کودکان نابینا

آن قدر شاد و راضی بودند، که من در خود را لذت مصاحبت آمان از یاد بردم.

در دو سالگی حرف زدن را آموختم. قبلاً صداهایی از خود می آوردم. اما مصمم شدم که سخن گفتن را بیاموزم؛ معلم تازه ای برایم آوردند. روش این معلم آن بود که دستم را به نرمی روی صورت خود می کشید و می گذاشت که حرکات و وضع زبان و لب هایش را هنگام سخن گفتن احساس کنم. هرگز نشادی و لذتی را که از گفتن اولین جمله به من دست داد، فراموش نمی کنم. این جمله این بود: «بوا کرم است.» بدین طریق در زندان خاموشی من شکسته شد اما نباید تصور شود که در مدت کم توانستم مکالمه کنم. سال ها شب و روز کوشیدم همیشه به مکتب معلم نیازمند بودم.

کافی در میان تحصیلاتم به سفر می پرداختم. یک بار به دیدن آثا رنیا کار رفتم. شاید هیچ کس باور نکند که من آنچه حد زیبایی های آثا را احساس کرده ام. بار دیگر به اتفاق الکساندر کرانام بل و معلم به نایسگاه مین المللی رفتم. دکتر بل هر چه را جالب بود، برایم توضیح می داد؛ مانند: الکتریسیته، تلفن، کرامافون. این سفرها و بازدیدها دامنی معلومات مرا وسیع کرد و مرا به درک دنیای واقعی واداشت.

دو سال در مدرسه ای کردلال مادر خواندم. علاوه بر خواندن بی و تربیت صدابه خواندن حساب، جغرافیا، علوم طبیعی و زبان آلمانی و فرانسه پرداختم. معلمان این مدرسه می گویند که همه میزایانی را که مردم شنا از آن برخوردارند، برای من فراهم کنند.

در شانزده سالگی وارد مدرسه ای دخترانه ای شدم تا خود را برای ورود به دانشگاه آماده کنم. با شور بسیار شروع به کار کردم. معلم خصوصی من هر روز با من به مدرسه می آمد و با صبر و حوصله بی پایان آن چه معلم ها می گفتند، در دستم جپی می کرد. در ساعت های مطالعه ناچار بودم که لغت ها را از کتاب لغت پیدا کند و در دستم جپی

کند. رنج معظم در این کار از قوه‌ی تصور خارج است.

پس از سه سال تحصیل در این مدرسه، امتحانات نهایی فرارید. اشکال کار فراوان بود اما با سختی و کوشش بسیار همه‌ی موانع را از سر راه برداشتم تا سرانجام آرزویم برای رفتن به دانشگاه تحقق یافت. البته در دانشگاه هم با اشکالات سابق مواجه بودم. روزیانی می‌رسید که سختی و زیاده‌ی کار روح مرا افسرده می‌کرد اما به زودی امید خود را بازمی‌یافتم و دردم را فراموش می‌کردم؛ زیرا کسی که می‌خواهد به دانش حقیقی برسد، باید از بلندی‌های دشوار به تنهایی بالا برود. من در این راه بارها به عصب می‌لغزیدم، می‌افتادم، کمی به جلوی رقوم سپس امیدوار می‌شدم و بالاتری رقوم. تا کم‌کم افقی نامحدود در برابرم نمایان می‌شد. یکی از فوئدی که در حین تحصیل آموختم، فن بردباری بود. تحصیل باید با فراغ‌بال و تانی^{*} انجام گیرد. امتحانات بزرگ‌ترین دیوهای دشتناک زندگی دانشگاهی من بودند اما من پیوسته پشت این دیو‌ها را به خاک می‌رساندم.

تا حال گفته‌ام که تا چه حد به خواندن کتاب علاقه‌مند بوده‌ام. کتاب در تحصیل و تربیت من بسیار مؤثر بوده است. کتاب برای من مانند نور خورشید بود و ادبیات بهشت موعود. هرگز نقایص جسمی، مرا از بهم‌نشینی دل‌پذیر دوستانم یعنی کتاب‌هایم - باز نداشته است. آن چه خود آموخته‌ام و آن چه دیگران به من آموخته‌اند، در مقابل جذب‌های که کتاب به من داده هیچ است اما سرگرمی من تنها کتاب نیست. بوزه‌ها و نمایندگان‌های نقاشی و مجسمه‌سازی برای من منبع سرور است. از گردش طبیعت و قایق‌رانی بسیار لذت می‌برم. به نظر من در هر یک از مابین‌نحوی استعداد ادراک زیبایی‌ها نهفته است. هر یک از ما خاطراتی ناپیدا از زمین، سبزه و زمزمه‌ی آب داریم که ما بیانی و دانش‌هایی نمی‌تواند این حس را از ما برآید. این یک حس روانی است که در آن واحد

بهم می‌بند، بهم می‌شنود و بهم احساس می‌کند.

ترجمه‌ی شمیمه پیرنظر (باغچه بان)

خود آزمایی:

۱. هلن کلر پس از بیماری به وسیله‌ی کدام یک از حواس پنج‌گانه‌ی خود با جهان خارج ارتباط داشت؟
۲. منظور کلر از این جمله‌ها «در این راه بارها به عقب می‌لغزیدم، کمی جلو می‌رفتم سپس امیدوار می‌شدم» چیست؟
۳. نویسنده چه چیزهایی را برای خود نور خورشید و بهشت دانسته است؟
۴. دو تن از چهره‌های روشن‌دل را که به پشتوانه‌ی همت و اراده‌ی خویش آثاری ارزشمند از خود به جا نهاده‌اند، نام ببرید.
۵. شرح حال یک «جانباز» را بنویسید و در کلاس بخوانید.

دس میت دوم

پیر مرد چشم ما بود

بار اول که پیر مرد را دیدم در مکتب^{*} نویسنده کانی بود که خانگی فرسنگ شوروی در تهرآن علم کرده بود؛ تیرماه ۱۳۳۵. بزور زنگ می آمد و می رفت. دیگر شراکاری به کار او نداشتند. من هم که شاعر نبودم و علاوه بر آن، جوانکی بودم و توی جماعت بزرگورده بودم. شبی که نوبت شعر خواندن او بود، یادم است برق خاموش شد و روی میز خطاب شمی نهادند و او «آمی آدم ما» پیش را خواند.

تا او آخر سال ۲۶ کیلی دوباره خانه اش رفت. خانه اش کوچی پاریس بود. شاعر از «یوش» گریخته و در کوچی پاریس! عالی خانم روشنان منی داد و پسرشان که کودکی بود، دنبال گریه می دید و سرو صدای می کرد. دیگر او را ندیدم تا به خانگی شیران رفتند. شاید در حدود سال ۲۹ و ۳۰ کیلی دوباره باز نم به سراغشان رفتم. همان نزدیکی های خانگی آن ها که زمینی وقتی از وزارت فرهنگ گرفته بودیم و خیال داشتیم لانه ای بسازیم. راتش اگر او در آن نزدیکی نبود، آن لانه ساخته نمی شد و ما خانگی فعلی را نداشتیم. این رفت و آمد بود و بود تا خانگی ما ساخته شد و معاشرت همسایگان پیش آمد. محل هنوز بیابان بود و خانه ما دست از سینی خاک در آمده بودند و در چنان سینه^{*} ای آشنایی غنیمی بود؛ آن هم با «نیا». از آن به بعد که بسیاری او شده بودیم، پیر مرد را زیاد می دیدم، گاهی هر روز. در خانه نامان یا در راه. او کیفی بزرگ به دست داشت و بخرد می رفت برمی گشت. سلام علیکی می کردیم و احوال می پرسیدیم و من بیچ فکر نمی کردم که بزودی خواهد رسید روزی که او نباشد.

کاهی هم سراغ همیگر می رفتیم. تنها با ابل و عیال. کاهی در دلی، کاهی مشورتی از خودش یا از زنتش یاد باره می پسرشان که سالی یک بار در سه عوض می کرد و هر چه می گفتیم بجران بلوغ است و سخت بگیرید، فایده نداشت. زندگی مرفعی نداشتند. پیر مرد شذر غازی* از وزارت فرهنگ می گرفت که صرف و خرج خانداش می شد. رسیدگی به کار منزل اصلاً به عهده می عالیه خانم بود که برای بانک ملی کاری کرد و حقوقی می گرفت و بعد که عالیه خانم بازنشسته شد، کار خراب تر شد. پیر مرد در چنین وضعی گرفتار بود. به خصوص این ده ساله ای اخیر و آن چه این وضع را بازم بدتر می کرد، رفت و آمد شاعران جوان بود.

عالیه خانم می دید که پیر مرد چه پناهی بگابی شده است برای خیل جوانان اما تخیل آن به رفت و آمد رانداشت به خصوص در چنان معیشت سختی. خودش هم از این به رفت و آمد به سنگ آمده بود.

بر سال تابستان به یوش می رفتند. خانه را اجاره می دادند یا به کسی می سپردند و از قند و چای گرفته تا تره بار و نیشن* و دوادمان، همه را فراهم می کردند و راه می افتادند؛ دست پچون سفر می به قند مار، هم سیلایقی بود هم صرف جوی می کردند.

انامن می دیدیم که خود پیر مرد در این سفرهای بر ساله به بست و جوی تسلای می رفت. برای غم غربتی که در شهر به آن دچار می شد. نمی دانم خودش می دانست یا نه که اگر به شهر نیامده بود، نیاننده بود.

مسلمانا اگر در مارا به رویش بسته بودند، شاید وضع جور دیگری بود، این آخری ما فریاد در افظ در شورش می شد بست. نجاش آرام و حرکاتش و زندگی اش بی تلاطم بود و خیالش تخت.

به همین طریق بود که پیر مرد دور از برادری به سادگی در میان بازیست و به ساده دلی رویتایی خویشش

از هر چیز تعجب کرد و هر چه بر او گفتن گرفتند، مگر بند خود را تنگ تربست تا دست آخر با حارت زندگی ممان
اخت شدیم چون مرورید در دل صدف کج و کوله ای سال مابسته ماند.

در چشم او که خود چشم زمانه‌ی ما بود، آراشی بود که گمان می بردی شاید هم به حق از سر تسلیم است اما
در واقع طایفه‌ای بود که در چشم بی نور یک مجسمه‌ی دوره‌ی فراعنه‌ست.

در این همه سال که با او بودیم، هیچ نشد که از تن خود بنالد. هیچ بیمار نشد؛ نه سردی، نه پادری و نه هیچ ناراحتی
دیگر. فقط یک بار، دوسه سال قبل از مرگش شنیدیم که از تن خود ناله‌ی مثل این که پیش از سفر تابان‌زی
یوش بود.

شب‌هایی که آن اتفاق افتاد، ماه صدای دراز خواب پریدیم اول گمان کردم میراب* است. خواب که از
چشم پرید و از گوشم، تازه فهمیدم که در زدن میراب نیست و شتم خبردار شده گفتم پسین به نظرم حال پیر مرد خوش
نیست. «بگفتشان بود، وحشت زده می نمود.

دقی بود که پیر مرد افتاده بود. برای اول بار در عمرش جز در عالم شاعری - یک کار غیر عادی کرد؛
یعنی زمستان به یوش رفت و همین کمی کارش را ساخت. از یوش تا کنار جاوه‌ی چالوس روی قاطر آورده بودندش.
اما نه از غر شده بود نه رنگش برکشته بود. فقط پالمایش با کرده بود و از زنی سخن می گفت که وقتی یوش بوده اند
برای خدمت او می آمده، می نشسته مثل جند او را می پاییده، آن قدر که پیر مرد رویش را به دیواری کرده و خودش
را به خواب می زده و من حالا از خودم می پرسم که کند آن زن فمیده بود؟

هر چه بود آخرین مطلب جالبی بود که از او شنیدم. بر روز سوری می زدیم؛ آرام بود و چیزی نمی خواست

و در نجاش بہمان تسلیم بود. و حالاً...

چیزی بہ دوشم انداختم و دیدم. ہرگز کان نمی کردم کہ کار از کار گذشتہ باشد. گفتم لابد کہ تری باید خبر کرد
یاد و ایلی باید خواست. عالیہ خانم پای کرسی نشستہ بود و سر او را روی سینہ گرفته بود و نالہ می کرد: «نیام از دست
رفت!»

آن سہ بزرگ داغ داغ بود اما چشم ہا را بستہ بودند؛ کورہ ای تازہ خاموش شدہ. باز ہم باورم
نمی شد. عالیہ خانم بہتر از من می دانست کہ کار از کار گذشتہ است ولی بی تابی می کرد و بی می پرسید: «فلانی!
یعنی نیام از دست رفت؟»

و گری شد بگوئی آری؟ عالیہ خانم را با سیمین فرستادم کہ از خانہ می مابہ دکتر تلقین کنند. پسر را پیش از رسیدن
من فرستادہ بودند سراغ شوہر خواہرش. من و کلفت خانہ لکٹ کر دیم و تن او را کہ عجیب سبک بود۔
از زیر کرسی در آوردیم و رو بہ قبلہ خوابانیدیم.

گفتم: «برو ساور را آتش کن؛ حالاً قوم و خویش ہا می آیند» و ساور نفتی کہ روشن شد، گفتم رفت
قرآن آورد. لای قرآن را باز کردم: آمدہ و الصافات صفاً ۶۰

«جلال آل احمد»

توضیحات:

۱. برپا کرده بود.
۲. برحسب اتفاق در میان آن جمع قرار گرفته بودم.
۳. خانه‌ها در زمین خاکی ساخته شده بودند.
۴. چشمی بیدار در روزگار ما بود و نیز چون چشم عزیز بود.
۵. آگاه شدم.
۶. در بستر بیماری بود.
۷. سوگند به فرشتگان صف در صف، «آیه‌ی ۱ سوره‌ی ۳۷»

خودآزمایی:

۱. نویسنده نخستین بار کدام شعر نیما را از زبان خود شاعر شنیده است؟ اصل شعر را از دیوان نیما بیابید و در کلاس بخوانید.
۲. نویسنده در کجا همسایه‌ی نیما شده بود؟
۳. به نظر جلال، فریاد نیما را در کجا می‌توان شنید؟
۴. منظور از جمله‌ی «هم‌چون مروارید در دل صدف کج و کوله سال‌ها بسته ماند» چیست؟
۵. یکی از ویژگی‌های تثرآل احمد، کوتاهی جملات است. دو بند از درس که این ویژگی را نشان می‌دهد، بیابید.

آورده‌اند که ...

استر تلخک را بدزدیدند، یکی می‌گفت گناه تست که از پاسداری آن سستی نمودی، دیگری می‌گفت: گناه مهتر است که در طویله را باز گذاشته. تلخک با عصبانیت گفت: در این صورت دزد از همه بی‌گناه‌تر است.

خط کنیم

تو را من چشم در راهم ...
تو را من چشم در راهم شباهنگام
که می گیرند «شاخ» تلابن* سایه مارنک سیاهی
وزان دل ختگانت راست اندوهی فراهم؛
تو را من چشم در راهم.

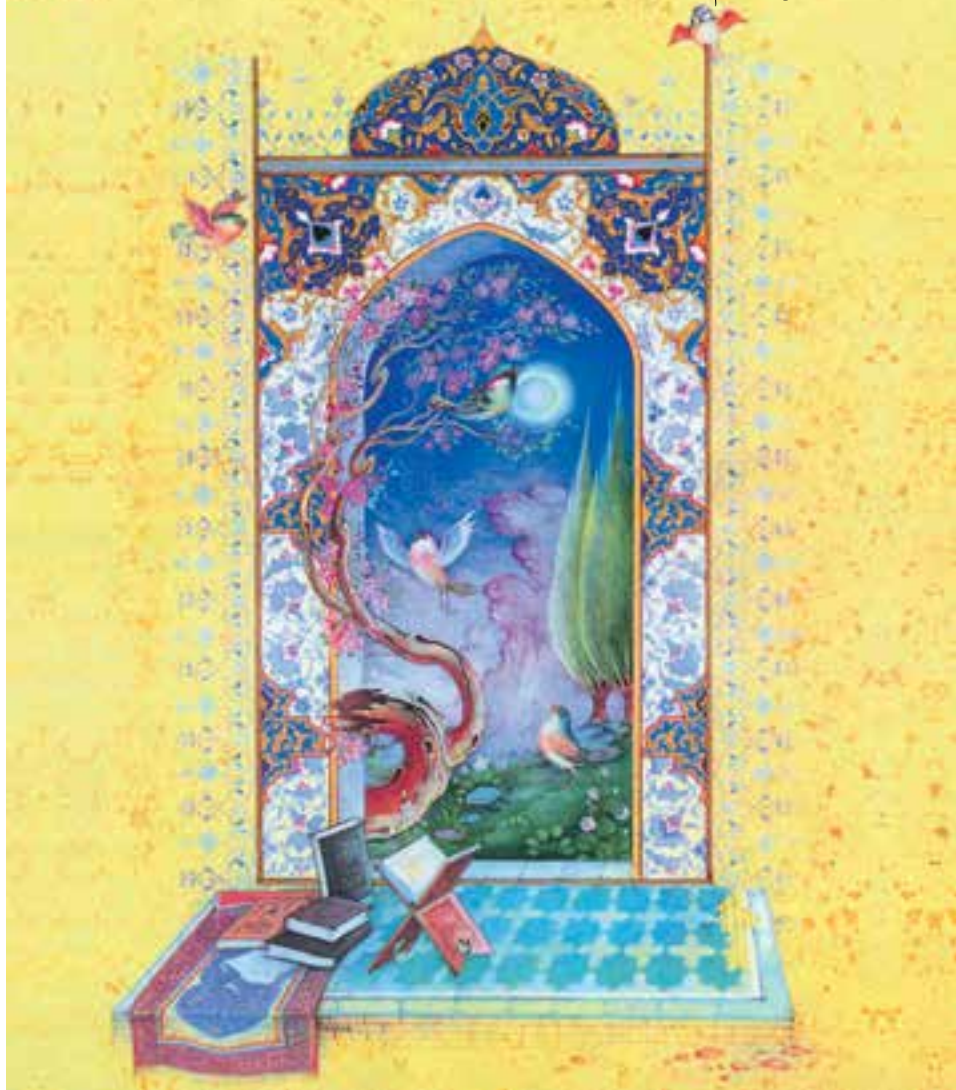
شباہنگام، در آن دم، که برجا، دره ما چون مرده ماران ختگان اند؛
در آن نوبت که بند دست ینلوفر به پای سرو کوهی دام،
گرم یاد آوری یانه، من از یادت نمی گاهم؛
تو را من چشم در راهم.

نیایشیج

فصل نهم: ادبیات فارسی برون مرزی

اهداف کلی فصل:

۱. آشنایی با جلوه‌های تاریخی و اجتماعی ادبیات فارسی برون مرزی
۲. آشنایی با نمونه‌هایی از آثار ادبی فارسی در کشورهای همسایه
۳. آشنایی با برخی از فارسی‌سرایان شبه قاره (هند و پاکستان)، افغانستان و تاجیکستان
۴. توانایی انجام فعالیت‌های یادگیری



درآمدی بر ادبیات فارسی برون مرزی

حوزه‌ی گسترش زبان فارسی که روزگاری از میدترانه تا سند و از بین النهرین تا ماورای سیحون امتداد می‌یافت، به تدریج محدود شد. بر اثر کنش‌های سیاسی و نفوذ استعمار انگلیس، ارتباط زبان فارسی شبه قاره‌ی هند با زبان فارسی ایران قطع گردید؛ افغانستان به صورت کشوری مستقل درآمد و زبان «فارسی دری» زبان رسمی مردم این کشور شد. تاجیکستان نیز در قلب ماوراءالنهر پدید آمد و زبان پارسی آن منطقه با نام «تاجیکی» خود را نشان داد.

ادبیات هر منطقه‌ی شبه قاره (هند و پاکستان)، افغانستان و تاجیکستان با توجه به شرایط سیاسی، اقلیمی و فرهنگی تحولات فراوانی یافت اما روح زبان و ادبیات فارسی هنوز در آن باقی است. در طول این فصل و سال‌های آینده با برخی از نویسندگان و شاعران گذشته و حال این مناطق چون امیر خسرو دبلوی، بیدل دبلوی، اقبال لاهوری، صدرالدین عینی، محمد ابراهیم صفا، خلیل الله خلیلی، صفیه گلزنار، عبید رجب و... بیشتر آشنا خواهیم شد.

دست سوم

محمد اقبال لاهوری (۱۲۵۰-۱۳۱۶ھ ش) شاعر و مفکر پاکستانی است. او تحصیلات خود را در فلسفه و حقوق در انگلستان و آلمان تکمیل کرد و با سرمایه‌ی فزاینده‌ی اسلامی و ایمانی خاص از پیشروان اصلاح در شبه قاره‌ی هند شد. اقبال در استقلال پاکستان نقش مهمی داشت. وی به زبان فارسی مسلط بود و به دو زبان فارسی و اردو شعر می‌سرود و نونه‌نایی از شعر او در اَبَصل از کلیات اشعار فارسی اقبال می‌خوانیم:

مسافر

چو رخت خویش بر بستم از این خاک همه گفتند با ما آشنا بود
ولیکن کس ندانست این مسافر چه گفت و با که گفت و از کجا بود

دیدہ ور

دو صد دانا در این محل سخن گفت سخن نازک تر از برگ سمن گفت
ولی با من بگو آن دیدہ ور کیست که خاری دید و احوال چمن گفت

سروری

خدا آن ملتی را سروری داد که تقدیرش به دست خویش بنوشت
به آن ملت سروکاری ندارد که دهقاننش برای دیگران کشت

دریا

هنگی بچی خود را چه خوش گفت به دین ما حرام آمد کرانه
به موج آویز و از ساحل پرهنیز همه دریاست ما را آشیانه

خود آزمایی:

۱. در این درس «مسافر» کیست و غرتش در چیست؟
۲. «دیده‌ور» از نظر شاعر چه کسی است؟
۳. مفهوم آیه‌ی شریفه‌ی «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ» (سوره‌ی رعد آیه‌ی ۱۱) در کدام بیت دیده می‌شود.
۴. در آخرین شعر زندگی چگونه وصف شده است؟

محمد ابراهیم صفا، شاعر معاصر افغانستان، به سال ۱۲۸۵ شمسی در کابل زاده شد. پس از به پایان رسیدن تحصیلاتش در افغانستان و پاکستان و آموختن زبان های انگلیسی، اردو، عربی و فرانسه به تألیف و ترجمه پرداخت. دیوانی از اشعار او به نام «نوامی کو بهار» منتشر شده است. گل لاله یا مجازاً «شقایق نغانی» بهست رنگت قرمز گل برک باد و خال های سیاهی که در قاعده های گل برک باد دارد، به «لاله ی دلخ دار» معروف است. این گل در شعر فارسی گاهی نماد است خنین یا چهره ی مشوق است به سبب سرخی گل برک نایش و گاهی نماد عاشق دل سوخته است بهست خال سیاه آن. در شعر زیر که سروده ی محمد ابراهیم صفاست، به لاله ی آزاد (لاله ی وحشی) صفت آزادی و وارستگی داده شده است.

لاله ی آزاد

من لاله ی آزادم، خود رویم و خود بویم در دشت مکان دارم، بهم فطرت آه بویم

آبم نم باران است، فارغ ز لب جویم سنگ است محیط آن جا، در باغ نمی رویم

من لاله ی آزادم، خود رویم و خود بویم

از خون رنگ خویش است که رنگت به رخ دارم مشاطه نمی خواهی، زیبایی رخسارم

بر ساقی خود ثابت، فارغ ز مدد کارم نی در طلب یارم، نی در غم اغیارم

من لاله ی آزادم، خود رویم و خود بویم



هر صبح نسیم آید، بر قصد طواف من آهو برگان را چشمم، از دیدن من روشن
سوزنده چراغتم، در گوشه‌ی این نامن پروانه بسی دارم، سرگشته به پیرامن
من لاله‌ی آزادم، خود رویم و خود بویم

از جلوه‌ی سبز و سرخ، طرح چمنی ریزم^۱ کشته است ختن صحرا، از بوی دلاویزم
ختم می‌شوم از مستی، بر کله می‌خیزم سرتابه قدم نمازم، پاتابه سر انگیزم^۲
من لاله‌ی آزادم، خود رویم و خود بویم

جوش می‌وستی بین، در چهره‌ی گلگونم داغ است نشان عشق، در سینه‌ی پرخونم
آزاده و سرستم، خو کرده به نامونم* رانده ست جنون عشق، از شهر به افونم
من لاله‌ی آزادم خود رویم و خود بویم

از سی‌کسی منت بر خود نپذیرم من قید چمن و گلشن، بر خویش نگیرم من

برفطرت خود نمازم، وارسته ضمیرم من آزاده برون آیم، آزاده میرم من

من لاله می آزادم، خود رویم و خود بویم

بر نقل از کتاب شعر معاصر افغانستان

توضیحات:

۱. من با نشان دادن برگ و گل خود، آب و رنگی به چمن می بخشم.
۲. «انگیز» ناز و ادا

خود آزمایی:

۱. در بند اول، لاله، دو صفت «آسایش جویی و دست پرورد بودن» را با چه تعبیراتی از خود دور می کند؟
۲. در کدام مصراع، لاله، خود را مقدس شمرده است؟
۳. چه رابطه‌ای بین «ختن» و «بوی دلاویز» است؟ شرح دهید.
۴. مصراع دوم بیت «ای سروپای بسته به آزادگی مناز آزاده من، که از همه عالم بریده‌ام» با کدام مصراع‌های درس هم معنی است؟
۵. مصراع «رانده‌ست جنون عشق از شهر به افسونم» یادآور کدام داستان و کدام درس کتاب است؟
۶. لاله «وارستگی» خود را چگونه وصف کرده است؟

دس میت چہارم

شعر زیر سروده‌ای است در قالب نیمايي از عبید رجب، شاعر معاصر تاجیک. وی در این شعر به زبان نیاکان خودی بالذبحه دشمنان زبان فارسی دری که این زبان را فراموش شده می‌پندارند، می‌تازد. این شعر کرم و شور انگیز، زبان حال قمت تاجیک در بیان دل‌بستگی و عشق شدید آنان به زبان فارسی دری است.

تا هست عالمی، تا هست آدمی

هر دم به روی من

گوید عدوی من

کاین شیوه‌ی درمی تو چون دودمی رود

نابودمی شود

باور نمی‌کنم

باور نمی‌کنم

باور نمی‌کنم

لفظی کہ از لطافت آن جان کند حضوراً
 رقصد ز بان به سازش و آید به دیده نور
 لفظی به رنگ لاله می دامن کوهسار
 از مکتب سگرت*
 قیمت تر^۲ و عزیز،
 از پند ما دست
 زیب* از بنفشه دارد و از ناز بوی* بوی
 صافی ز چشمه جوید و شوخی ز آب جوی^۲
 نو نو طراوتی بدید
 چون سبزه‌ی بهار
 فارم^۵ چو صوت بلبل و دلبر چو آبخار
 با جوش و موج خود
 موجی چو موج رود

با ساز و تاب خود

باشد ناب خود

دل آب می کند

شاداب می کند

لفظی که اعتقاد من است و مرا وجود

لفظی که پیش بر سختم آورد وجود

چون خاک کثورم

چون ذوق کودکی

چون میت رودکی

چون ذره های نور بصری پرتش

چون شعله های نرم سحری پرتش

من زنده و ز دیده ای من

چون دود می رود؟

با بودمی شود؟

باورنی کنم

نامش برم، به اوج سامی رسد سرم

از شوق می پریم

صدمرد معتبر

آید بر نظر

کان را چو لفظ بیت و غزل

انسانوده ام

با پند سعدی ام

با شعر حافظم

چون عشق عالمی به جهان

ابدا نموده ام

سراسان^۷ مشو، عدو

قبحی زمن مجو^۸

کاین عشق پاک در دلِ دل پرورِ جهان

مانده‌ی جوان

تا هست آدمی

تا هست عالمی

توضیحات:

۱. زبان فارسی در حال نابودی است.
۲. الفاظ آن به لطافت جان است.
۳. قیمتی تر، با ارزش تر
۴. شاعر زلالی زبان فارسی دری را به آب چشمه و شادابی آن را به آب جوی تشبیه کرده است.
۵. خوشایند، موافق طبع
۶. مقصود بزرگان علم و ادب فارسی است.
۷. در زبان تاجیکی به معنی «سرگردان»
۸. بر من خرده نگیر.

خود آزمایی:

۱. شاعر زبان فارسی دری را به چه چیزهایی تشبیه کرده است؟
۲. مقصود از «لفظی که پیش هر سخنم آورد سجود» چیست؟
۳. به نظر شما علت تکرار برخی از مصراع‌ها چیست؟
۴. دو شاعر و نویسنده‌ی دیگر تاجیک را نام ببرید.

مناجات

- ای خدای بزرگ آن قدر به ما عظمت روح و تقوا عطا کن که همه‌ی وجود خود را با عشق و رغبت قربانی حق کنیم.
- خدایا آن چنان تار و پود وجود ما را به عشق خود عجبین کن که در وجودت محو شویم.
- خدایا ما را از گرداب خود خوایی و از گرد باد هوا و هوس نجات ده و به ما قدرت ایثار عطا کن.
- خدایا در این سخت امتحان، نور ایمان را بر قلب ما تابان و ما را از لغزش نگاه دار.
- خدایا ما را قدرت ده که طاغوت خود پرستی را به زیر پا کف کنیم و حق و حقیقت را فدای منفعت مای شخصی نکنیم.

شهید دکتر مصطفی چمران



واژه‌نامه

آ

إشاعه: پراکنده ساختن، گسترش دادن

أشباه: جمع شبه، ماندها

أشراف: ج شریف، مردان بزرگ قدر

اعتدال: میانه‌روی، برابر شدن

اعتكاف: گوشه نشینی برای عبادت

أعجوبه: مایه شگفتی بسیار

اعزاز: گرامی داشتن

افسر: تاج

اقبال: بخت و طالع، بهروزی و نیک‌بختی، به اقبال

تو: به فرخندگی بخت تو

إكرام: بزرگ داشت

امارت: سلطنت، پادشاهی، حکومت

ایدون: چنین، چنان

ب

باره: اسب

بازِ پس: به پشت

بخشایندگی: چشم‌پوشی از گناه

بدر: نام نخستین غزوه‌ی پیامبر (ص) با کفار بین مکه و

مدینه

بدسگالی: بداندیشی، دشمنی، بدخواهی

بر اثر: به دنبال

الف

أخره: چنبره گردن

أفرین: ستایش

ابتر: ناقص، دم بریده

ابدال: مردان کامل

اجانب: ج اجنبی، بیگانگان

اختر: ستاره (در متن درس دوم به معنای طالع و بخت

و اقبال است.)

اختیار کردن: برگزیدن

اذکار: به یاد کسی آوردن

ارتزاق: روزی خوردن

ازدحام: انبوهی (بسیاری جمعیت)

ازهار: ج زهر، شکوفه‌ها

استر: قاطر

استماع: شنیدن

استیفا: تمام گرفتن

اسلمی: شکل تغییر یافته‌ی کلمه‌ی اسلامی، طرح‌هایی

مرکب از پیچ و خم‌های متعدد که شبیه عناصر

طبیعت هستند.

أسوه: پیشوا، نمونه‌ی پیروی، سرمشق

برخوردار: بهره‌ور

برنشستن: سوار شدن

برپای بود: ایستاده بود

بَطّ: مرغابی

بِعینه: عیناً، مانند

بُنْسَن: خواروبار، از قبیل نخود و لوبیا و عدس

بیت الحزن: خانه‌ی غم، ماتمکده

بیرنگ: نمونه و طرحی که نقّاش به صورت کم‌رنگ یا

نقطه چین بر کاغذ می‌آورد و سپس آن را کامل

رنگ‌آمیزی می‌کند، طرح اولیه

بیغوله: کنج، گوشه‌ای دور از مردم

بیگار: کار بی‌مزد

تجلی: آشکار شدن، جلوه کردن

تُخمه: نژاد

تذکره: یادداشت، زندگی‌نامه‌ی شعرا و دانشمندان

تسلاً (تسلّی): آرامش یافتن، بی‌غمی

تصنّع: خودآرایی، ظاهرسازی

تکلف: رنج بر خود نهادن، خودنمایی و تجمل

تلاجن: درختی است جنگلی

تمتّع: برخورداری، بهره‌مندی

تمجید: ستایش، بزرگداشت

تمکین: احترام، بزرگداشت

تَنگ: بار، تنگ شکر: بار شکر

توتیا: سرمه

پ

پالهنگ: ریسمان و بند، بوغ

پایاب: جایی از رودخانه که بتوان از آن گذشت،

بی‌پایاب: بی‌گذار، عمیق

پَتَل پُرت: تلفظ عامیانه‌ی بطرزبورغ، بطرزبورگ، نام

شهری در روسیه

پلاس: جامه‌ای پشمینه و ستبر که درویشان پوشند،

نوعی گلیم

پندنیوش: پندشنو، پندپذیر، نیوشیدن: شنیدن

پیمود: پیمانه کرد، در جام ریخت، شراب پیمودن:

آشامیدن یا نوشاندن شراب

ج

چاپن: ژاپن

جزمیّت: استوار بودن، قطعی بودن

چلباب: چادر زنان، پرده

جلّ جلاله: بزرگ است شکوه او (خدا)

جُنود: جِ جُنْد، لشکریان، سپاهیان

جولقی: ژنده پوش و گدا

جیره: مقدار محدود از مواد غذایی که به صورت

مقرّری به کسی یا کسانی دهند.

جیفه: لاشه، مُردار، جیفه‌ی دنیا: مجازاً مال و منال دنیا

ح

حاجب: پرده‌دار، دربان

حاذق: ماهر، چیره‌دست

حمایل کردن: آویختن از گردن یا شانه

حُنّین: نام یکی از غزوات پیامبر بزرگ اسلام (ص)

است که در سال هشتم هجرت در محلی بین

طائف و مکه به همین نام صورت گرفته است.

ت

تازی: عرب، زبان تازی: زبان عربی

تازیک: (لفظی است ترکی) غیر ترک بویژه فارسی—

زبانان را گویند

تأنی: آهستگی

تباه: فاسد، خراب، تباه کردن چشم: کور کردن

تَبَخُتر: به ناز خرامیدن، تکبّر

خ

خُبث: پلیدی، خبث طینت: بدجنسی

خِتام: آخرکار، فرجام

خدمت کردن: تعظیم کردن، کرنش کردن

خَدَمه: ج خادم، خدمتکاران

خطیر: بزرگ، مهم

خَلعت: جامه‌ای که بزرگی به کسی بخشد

خوان: سفره

خود: کلاه جنگی

خور: زمین پست، شاخه‌ای از دریا

خوش‌گوار: گوارا، مطابق میل

خوی: عرق، آبی که از چهره و پوست بدن تراوش کند.

خیراندیش: خیرخواه

خیرالانام: بهترین مردم، لقب پیامبر(ص)

دِنائت: پستی، کم همّتی

دهنده: خداوند بخشنده

دین: وام

ذ

ذی‌حیات: جان‌دار

ر

راست‌وریس: هموار کردن، مرتب کردن (عامیانه)

رایت: بیرق، علم

رُعب: ترس، دلهره

رعیت: مردم زیر دست فرمانروا

رَغَم: به‌رغم کسی: برخلاف میل او

رُقعہ: نامه

رندانه: زیرکانه

رُنسانس: دوره‌ی تجدّد، تجدید حیات علمی و ادبی

درارویا

رهوار: تندرو (صفت اسب)

ز

زاد: توشه

زربفت: بافته شده از رشته‌های طلا

زَرینه: وسایل ساخته شده از طلا، طلایی

زُفان: زبان

زُفت: لئیم، ممسک، زفتی: لئیمی، بخیل بودن

زنده پیل: فیل بزرگ و خشمگین

زمام: مهار، عنان

زمانه: اجل، مرگ

زَنهار: امان دادن، امان

زیب: آرایش، زیبایی

زینهار: امان، زینهار دادن: امان دادن

د

دادار: آفریننده، خالق جهان

دارالاماره: جایگاه فرمانروایی، پای تخت

داستان‌پردازی: داستان‌سرایی، قصه‌گویی

دبیر: نویسنده

درخور: بایسته، لازم، درخورنده: لایق، سزاوار

درجه: پایه، مرتبه

درنور دیده: درهم پیچیده

دستار: پارچه‌ای که به سر بندند

دستان: زال، پدر رستم

دستگاه: قدرت، غلبه

دشنه: خنجر

دلق: جامه‌ی پاره پاره، صاحب دلق: زنده پوش

دَلّاک: کیسه‌کش حمام، مشت و مال دهنده

دَلَمه: بسته‌شدن مایعات، خون لخته‌شده

دم‌زدن: نفس‌زدن، سخن گفتن

س

طلایه: مقدمه و پیش‌رو سپاه
 طُمأنینه: آرامش و فرار
 طینت: سرشت

سام: پدر زال، جد رستم
 سَبُک: سریع، فوراً

ستیزه: دشمنی، جدال

سخنوری: سخن‌گویی، سخن‌رانی

سماجت: اصرار، پافشاری، بی‌شرمی

سوداگر: مشتری، خریدار و فروشنده

سوله: سالن‌های بزرگ و بدون ستون میانی با سقف شیب‌دار که برای انبار یا کارخانه مورد استفاده قرار می‌گیرد.

سیماب‌گون: به رنگ جیوه، سیماب: جیوه

سیمینه: وسایل ساخته شده از نقره، نقره‌ای

ع

عبر: ج عبرت، آنچه بدان پند گیرند

عُجب: خودپسندی

عریضه‌چی: شاکی، شکایت‌کننده

عزیمت کردن: قصد و آهنگ کردن، سفر کردن

علی‌رغم: به رغم، برخلاف میل

عواید: ج عایده، درآمدها، درآمد

عیّاری: جَوانمردی، زیرکی، چالاکی

ش

شب‌روی: شب‌گردی، عیّاری، راهزنی

شبیخون: حمله‌ی ناگهانی در شب

شدت: سختی

شفق: سرخی آسمان بعد از غروب آفتاب

شگرف: شگفت‌آور، با عظمت

شم: بویایی

شندِرغاز: پولی‌اندک و ناچیز

شوکت: جاه و جلال

شیراوزن: شیرافکن

غ

غارب: میان دو کتف

غایت: نهایت، به غایت: در حدّ نهایت، بی‌نهایت

غایی: نهایی

غدر: خیانت، مکر، بیوفایی

غریو: شور و فریاد

عَنا: توانگری، بی‌نیازی

عِنا: سرود و موسیقی

ف

فراز رفتن: نزدیک رفتن، پیش رفتن

فَرَج: گشایش، رهایی

فَراغ: آسایش

فُسطاط: شهری از سرزمین مصر، این شهر امروزه

بخشی از شهر قاهره است

فطرت: سرشت، آفرینش

ص

صدر: بالا

صرعیان: بیماران مبتلا به عارضه‌ی صرع، صرع:

بیماری غشی

ط

طاس: نوعی ظرف، کچلی و بی‌مویی کامل

طَرَف: کناره

ق

قرب: نزدیکی

قشِر: طبقه، قشرهایی از جامعه، طبقاتی از مردم
قندیل: چراغ، چراغدان، شمعدان که از سقف
آویزند.

قیم: سرپرست در متن به معنی کیسه‌کش حمام

ترکستان شرقی بوده و مراد از ماچین
(مهاچین) کشور چین بوده است.

مایه: سرمایه

محمل: کجاوه

مخمصه: بدبختی و غم بزرگ، این واژه به معنی
گرفتاری متداول شده است.

مرافعه: شکایت به قاضی بردن، داوری

مرتزق: بهره‌مند، روزی یافته

مرصع: آراسته، جواهرنشان

مسلخ: رخت‌کن حمام

مسلک: روش

مشاطه: آرایشگر

مُشوش: آشفته و پریشان

معترض: اعتراض‌کننده، خرده‌گیر

معرکه: میدان جنگ

مغاک: گودال

مُغیلان: درختچه‌ای با خارهای بسیار، خارشتر. اصل
کلمه «ام غیلان» بوده است. به معنی مادر

غولان

مُفلس: تهی دست، درویش

مُقبِل: خوش بخت

مقنن: قانون‌گذار

مکاری: خرننده، کسی که اسب و شتر و الاغ به کرایه
دهد یا به کرایه برد.

ملازمان: همراهان

ملجأ: پناهگاه

ملیله: رشته‌ی باریک نقره‌ای یا طلایی که داخل
مجوف باشد و با آن روی پارچه نقش و نگار

ایجاد کنند.

منال: مال و ثروت، درآمد مستغلات

منبِت: نقش برجسته به شکل گل و گیاه و جز آن که
روی چوب ایجاد کنند.

ک

کامگار: نیک بخت، قادر، موفق

کرامت: بزرگی، بخشش

کُرُنش: فروتنی، تعظیم

کل: کچل

کُله: برآمدگی پشت پای اسب

کنگره: مجمعی از دانشمندان و سیاستمداران که
درباره‌ی مسائل علمی یا سیاسی بحث کنند
(کلمه فرانسوی)

گ

گُرده: پشت، بالای کمر

گُزاف‌کاری: افراط، مبالغه، بیهوده‌کاری

گلیم: جامه‌ی پشمین

گو: پهلوان

گو: گودال

گوهر: نژاد، اصل، گوهری: نژاده، اصیل

گهر برده: گهر از دست داده

ل

لُنک: آزار، جامه‌ی حمام که بر کمر بندند

لوا: پرچم

م

مادام: همواره، همیشه

ماچین: سرزمینی در جنوب چین و مشرق هندوستان.
در ادبیات فارسی ظاهراً منظور از چین

منقبت: هنر و کار نیک، آن چه بدان نازند
مواریث: ج میراث، آنچه از مرده به جا ماند
مواهب: ج موهبت: بخشش‌ها
مؤاخذت: بازخواست و عقوبت به سبب گناه
موکب: گروهی از سواران یا پیادگان که به همراهی
بزرگی در حرکت باشند.

مهد: کجاوه، محمل

میرآخور: نگهبان اصطبل، رئیس و مهتر اصطبل
میراب: نگهبان آب، کسی که آب را به خانه‌ها و باغ‌ها
تقسیم می‌کند.

میغ: ابر سیاه

ن

نازبوی: شاهسپرم، ریحان
نخجیر (نخچیر): شکار، شکارکردن، نخجیرگاه:
شکارگاه
نزول اجلال: به عزت فرود آمدن، به احترام به جایی
وارد شدن

نشئت: سرچشمه

نعت: ستایش

نقّالی: قصه‌گویی، نقل کردن داستان

نوش: غسل

نهییب: هیبت و ترس، آواز مهیب (در متن درس سمک
و قطران به معنی گزند و آسیب است.)

نیرم: نریمان، پدر سام

نیوشیدن: شنیدن، گوش دادن

و

وَقَب: هر فرورفتگی اندام چون گودی چشم
وکیل مدافعه یا مدافع: نماینده‌ی قانونی طرفین دعوا
به منظور دفاع از موکل خود

ه

هامون: دشت، بیابان

هُرم: گرمای آتش

هنر: در قدیم به معنی فضیلت و معرفت بوده و در
برابر «عیب» به کار می‌رفته است. بی‌هنر:
بی‌فضیلت

ی

یارست: توانست، از مصدر یارستن

فهرست نام‌های کسان، جای‌ها و کتاب‌ها

آندرسن: هانس کریستین آندرسن نویسنده‌ی دانمارکی (۱۸۷۵ - ۱۸۰۵م) مؤلف حکایاتی که از لحاظ تخیل و لفظ حزن‌آمیز شایان توجه است. شهرت او به دلیل داستان‌هایی است که برای کودکان نوشته است.

آوینی: شهید مرتضی آوینی در سال ۱۳۲۶ متولد شد و در سال ۱۳۷۲ در منطقه‌ی فکّه به شهادت رسید. او فیلم‌ساز و سردبیر مجله‌ی سوره بود. از فیلم‌های او که ساخته شده می‌توان به «خان‌گزیده‌ها»، «حقیقت»، «روایت فتح» و «سراب» اشاره کرد.

ابوالفضل (ع): عباس ابن علی، چهارمین فرزند علی (ع) و بزرگ‌ترین فرزند ام‌البنین، که به «قمر بنی‌هاشم» معروف بود. وی در روز عاشورای ۶۱ هـ.ق در ۳۴ سالگی در واقعه‌ی کربلا شهید شد. بقعه‌ی او در کربلاست. از فضایل وی شجاعت، جوان‌مردی و ایثار است.

ابوعلی سینا: حسین بن عبدالله بن حسن بن علی بن سینا ملقب به حجة‌الحق معروف به شیخ‌الرئیس، از حکما و علمای کبار اسلام است.

اروند رود: رودی در جنوب ایران که به خلیج فارس می‌ریزد و از چهار رود کارون و کرخه در ایران و دجله و فرات در عراق به‌وجود آمده است.

ازرق شامی: یکی از سرداران لشکر عمر بن سعد در واقعه‌ی کربلا، نماد خبائث

آبشار نیگاگارا: نام قسمتی از رود عظیم سن‌لوران در آمریکای شمالی. از دریاچه‌ی اریه شروع و به دریاچه‌ی اتادایوم ختم می‌شود.
آپهام: باستان‌شناس معاصر است با نام پروفیسور آرتو آپهام.

آذربایجان: از استان‌های ایران که دارای ۲ قسمت می‌باشد. ۱- آذربایجان غربی ۲- آذربایجان شرقی
آریا: مهم‌ترین شعبه‌ی نژاد سفید که سه‌هزار سال پیش از میلاد مسیح در فلات ایران ساکن شده یا به نقاط دیگر کوچ کرده‌اند. آن‌ها اجداد ایرانیان، هندی‌ها، یونانیان، رومیان، و بیش‌تر ملل اروپا و آمریکا محسوب می‌شوند و نژاد هند و اروپا و آریان و آریین نامیده شده‌اند.

آرین پور، یحیی: از نویسندگان معاصر که از آثار او می‌توان «از صبا تا نیما» را نام برد.

آلاباما: (Alabama) از جمله مهم‌ترین ایالات آمریکا واقع در نواحی جنوب شرقی آمریکا (اتازونی) و پایتخت آن مونتگمری (Montgomery) است.

آل احمد، جلال: نویسنده، منتقد و روزنامه‌نگار سال‌های (۱۳۴۸ - ۱۳۲۰) از آثار وی می‌توان کتاب‌هایی همچون «غرب‌زدگی»، «کارنامه سه‌ساله» و «خسی در میقات» را نام برد.

آمریکای لاتین: شامل کشورهایی چون آرژانتین، شیلی، پرو، بولیوی، اروگوئه و قسمت‌های زیادی از برزیل و اکوادور است.

اسفندیار: جهان پهلوان ایرانی که به دست رستم کشته شد.

اسکندرنامه: از مثنوی‌های نظامی گنجه‌ای که شامل دو بخش شرفنامه و اقبال‌نامه است. در این کتاب سخن از علم و حکمت و پیغامبری اسکندر و سرانجام زندگی وی و پایان روزگار حکمایی است که با او مجالست داشته‌اند.

اسلامی ندوشن، محمدعلی: نویسنده‌ای که در سال ۱۳۰۴ هـ.ش در ندوشن یزد دیده به جهان گشود. از کتاب‌های او می‌توان «کشور شوراها»، «کارنامه‌ی سفر چین» و «آزادی مجسمه» را نام برد. علاوه بر این‌ها کتاب «روزها»ی وی یکی از نمونه‌های برجسته‌ی حسب‌حال‌نویسی و زندگی‌نامه در زبان فارسی است.

اعتصام‌الملک، یوسف: از نویسندگان و مترجمان مشهور عصر حاضر. از آثار او دو دوره مجله‌ی بهار و از ترجمه‌هایش ترجمه‌ی جلد اول تیره‌بختان و یکتور هوگو معروف است.

اعتصامی، پروین: شاعر مشهور زبان فارسی. اشعار وی در حیطه‌ی مسائل اجتماعی، اخلاقی و انتقادی و حالت اندرزگونه دارد. وی در سال ۱۳۲۰ درگذشت. مناظرات وی مشهور است.

افراسیاب: نام پادشاه توران که در زمان کیخسرو گرفتار و کشته شد.

اقبال لاهوری: محمد اقبال لاهوری (۱۳۱۶-۱۲۵۰ هـ.ش) شاعر و متفکر پاکستانی است. اقبال در استقلال پاکستان نقش مهمی داشته و به دو زبان فارسی و اردو شعر می‌سرود. از کتاب‌هایش می‌توان «جاویدنامه»، «پیام شرق» و «ارمغان حجاز» را نام برد.

ام البنین: مادر حضرت ابوالفضل (ع) و همسر حضرت

علی (ع) بعد از حضرت فاطمه (س)

امیر خسرو دهلوی: بزرگ‌ترین شاعر پارسی‌گوی هند است و در قرن ۷ می‌زیسته. وی به تقلید از نظامی پنج مثنوی سروده: ۱- مطلع الانوار ۲- شیرین و خسرو ۳- مجنون و لیلی ۴- آینه‌ی اسکندری ۵- هشت بهشت

اهرمن: به معنای شیطان، راهنمای بدی، مظهر شرّ و فساد و تاریکی و پلیدی و نام شیطان است.

باباطاهر: باباطاهر عریان همدانی از عرفای وارسته‌ی ایران است که در اواخر قرن چهارم به دنیا آمد و شهرتش در اواسط قرن پنج بود. دوبیتی‌های وی حاوی سوز و گدازی دل‌انگیز و سرشار از اندیشه‌های عرفانی است، از ویژگی‌های این دوبیتی آن است که به گویش محلی لری، دنباله‌ی زبان پهلوی ایران قدیم سروده شده است.

باقر (ع): محمد بن علی ملقب به باقر (ع) یا باقر العلوم امام پنجم شیعیان است. برخی مورخان تاریخ تولد وی را غره‌ی رجب سال ۵۷ هـ ذکر کرده‌اند. مدت زندگی‌شان ۵۷ سال، امامتشان ۱۹ سال و محل دفنشان در قبرستان بقیع است.

بدر: غزوه‌ی معروف پیامبر با کفار و در اصل نام چاهی است میان مکه و مدینه که در جنوب غربی مدینه و در فاصله‌ی ۲۸ فرسنگی آن قرار دارد و در همین محل است که نخستین جنگ میان مسلمانان و مشرکان (رمضان سال ۲ هـ) روی داد و به غزوه‌ی بدر یا بدرالاکبر مشهور شد و به شکست مشرکان انجامید. بصره: شهری است از کشور عراق در کنار شط العرب در نزدیکی خرمشهر. گویند این لفظ عرب «بس‌راه» است.

بقیع: نام قبرستانی در مشرق مدینه که بیش از ده‌هزار نفر از مهاجرین و انصار در آن مدفون شده‌اند، هم‌چنین

قبر فاطمه بنت‌اسد مادر امام علی (ع) و رقیه دختر پیامبر و امام حسن ابن‌علی (ع) و هم‌چنین امام محمدباقر (ع) و امام جعفر صادق (ع) در آن جاست. بل، الکساندر گراهام: فیزیکدان آمریکایی که در سال ۱۸۴۷ در ادنبورگ متولد شد و در سال ۱۹۲۲ فوت کرد. وی مخترع تلفن بود.

بوستان: یکی از آثار سعدی شیرازی و مثنوی حکمی و اخلاقی است که در سال ۶۵۵ سروده شده و دارای ده باب است.

بوستون: (Boston) شهر و بندر معروف بوستون پایتخت ایالت ماساچوست از ایالات متحده آمریکا و یکی از مراکز بزرگ صنعتی جهان است.

بیدل دهلوی: میرزا عبدالقادر بیدل (۱۱۳۳ - ۱۰۵۴) شاعر معروف سبک هندی است. او در آثار خویش افکار عرفانی را با مضامین پیچیده‌ی شاعرانه و استعاره‌ها و کنایه‌ها درهم می‌آمیزد و این‌گونه به کلام خود لطف و عمق و جاودانگی می‌بخشد. از آثارش مثنوی‌های عرفات، طلسم حیرت و طور معرفت، محیط اعظم و دیوان اشعار را می‌توان نام برد.

بین‌النهرین: ناحیه‌ای در آسیای غربی که در امتداد رودهای دجله و فرات و بین آنها است و از فلات ایران تا بیابان شام کشیده شده است.

بهار، ملک الشعراء: محمدتقی پسر ملک الشعراء محمد کاظم صبوری شاعر بزرگ معاصر (۱۳۳۰-۱۲۶۶). او محقق، نویسنده، استاد دانشگاه، روزنامه‌نگار و مرد سیاست بود. از آثار او می‌توان دیوان اشعار، تصحیح تاریخ سیستان و مجمل‌التواریخ را نام برد. مهم‌ترین اثر او سبک‌شناسی است.

بهایی: محمدبن حسین عاملی دانشمندی بنام و از

شاعران عصر صفوی که در بعلبک به دنیا آمد (۱۰۳۱ - ۹۵۳ هـ). وی تألیفات متعددی به فارسی و عربی دارد. از آن جمله مثنوی‌های «نان و حلوا» و «شیر و شکر» است.

پاکستان: همسایه‌ی جنوب شرقی ایران و پایتخت آن اسلام‌آباد است. مردمان آن به زبان اردو، انگلیسی، پنجابی و سندھی سخن می‌گویند.

تاجیکستان: کشوری است در آسیای میانه که بین ازبکستان و افغانستان واقع و پایتختش دوشنبه است. جمعیت اصلی آن را تاجیک‌ها تشکیل می‌دهند و نیز از کشورهای تازه استقلال یافته است.

توس: یکی از شهرهای قدیم خراسان و سابقاً به ناحیه‌ای اطلاق می‌شد که شهر نوقان و طابران و قریه‌ی سناباد (مدفن امام رضا (ع) و هارون) در آن بود. گروهی از بزرگان بدان منسوبند از جمله جابر بن حیان و فردوسی.

تولکی: فریدون تولکی در سال ۱۲۹۶ هـ.ش در شیراز به دنیا آمد. از آثار اوست «اندوه شامگاه»، «دخمه‌ی هراز»، «کوی مردگان» و «دره‌ی مرگ». او در سال ۱۳۶۴ درگذشت.

تیمورلنگ: مؤسس سلسله‌ی تیموریان که کشوری وسیع و دولتی عظیم ایجاد کرد و خطه‌ی ماوراءالنهر را به اهمیت رسانید و سمرقند را پایتخت این مملکت بزرگ قرار داد.

جعفر صادق (ع): امام صادق (ع) نهمین امام شیعیان است و به دلیل نشر، گسترش و تعمیق فرهنگ شیعی ایشان را بنیان‌گذار مذهب شیعه می‌نامند. در حلقه‌ی درس آن بزرگوار، دانشمندان و عالمان بزرگی پرورش یافتند. مزار او در بقیع است.

جمعه‌ی خونین: جمعه‌ی ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ که مردم

در میدان ژاله (شهدا) اجتماع کردند غافل از این که حکومت نظامی اعلام شده. آن‌ها با سربازانی که محاصره‌شان کرده بودند مواجه شدند و در این روز تعداد زیادی از مردم در میدان ژاله به شهادت رسیدند.

جوزجانان: (نام دیگر: جوزجان) از شهرهای بلخ خراسان و میان مرورود و بلخ واقع است. و از شهرهای آن انبار و فاریاب و کلار است. **چرند و پرند:** عنوان ستون فکاهی روزنامه‌ی صوراسرافیل که توسط علی اکبر دهخدا با امضای مستعار دخو نوشته می‌شد.

چنگیز: نام اصلی وی تموچین بود. او در تمام عمر خود به غارت کشورها پرداخت و در سال ۶۲۴ درگذشت.

چین: کشوری است پهناور، در جنوب شرقی آسیا که از شهرهای مهمش می‌توان شانگهای، ویتین و ستن را نام برد حکومتش از سال ۱۹۴۹ کمونیستی است.

حافظ: خواجه شمس الدین محمد، متخلص و مشهور به حافظ در اوایل قرن ۸ هـ.ق در شیراز متولد شد و در ۷۹۱ هـ.ق وفات یافت، بسیاری از غزلیات او دارای معانی دقیق و بلند عرفانی است و بزرگترین غزل‌سرای زبان فارسی است.

حسن مجتبی (ع): حسن بن علی بن ابی طالب دومین امام شیعیان مادرش فاطمه (س) دختر رسول خدا (ص) است. او پس از پدر به امامت رسید.

امام حسن (ع) کریم اهل بیت نام گرفته است. مزار این امام شهید مسموم در قبرستان بقیع است.

حنین: نام منطقه‌ای است میان طائف و مکه. یکی از غزوات رسول خدا (ص) در آن مکان بود و در این جنگ مردم بسیاری از قبیله‌های مختلف جمع

شده بودند. این غزوه یکی از غزوات بزرگ بود که جمع کثیری از صحابه در آن به شهادت رسیدند. **خاقانی:** افضل الدین بدیل خاقانی ملقب به حسان العجم شاعر مشهور قرن ۶ در قصیده‌سرایی صاحب سبک است. قوت اندیشه و مهارت او در ترکیب الفاظ و ابتکار مضامین کم نظیر است.

خسرو و شیرین: خسرو و شیرین داستان عاشقانه‌ای است که نظامی آن را در سال ۵۷۱ سروده است. **خسی در میقات:** یکی از کتاب‌های نویسنده‌ی معاصر و معروف، جلال‌آل احمد است.

خلیلی، خلیل‌الله: شاعر توانای افغانستانی (۱۳۶۶-۱۲۸۶ ش) وی اولین کسی بود که در افغانستان با شیوه‌ی نیمایی شعر گفت. دفترهای شعر خلیلی که بیشتر حاوی وطنیات و اشعار جهادی و مقاومت اوست عبارتند از: ۱- اشک‌ها و خون‌ها ۲- شب‌های آوارگی ۳- بهار به خون نشستگان

خمینی (ره): بنیان‌گذار و رهبر جمهوری اسلامی ایران حضرت آیت‌الله العظمی سید روح‌الله موسوی خمینی در ۲۰ جمادی‌الثانی ۱۳۲۰ هـ.ق در خمین به دنیا آمد و در ۱۴ خرداد ۱۳۶۸ درگذشت. از آثار گران‌بهای امام خمینی که در اختیار محافل علمی است می‌توان به این‌ها اشاره کرد: *تحریر الوسیله*، *کتاب الصلوة*، *کتاب المکاسب*، *کتاب الطهارة*، *کتاب الخلل*، *کتاب البیع*، *مصباح الهدایه* (شرح دعای سحر) و *چهل حدیث برگزیده در اخلاق* و عرفان

خوارزمشاه: محمد خوارزمشاه یکی از پادشاهان سلسله‌ی خوارزمشاهیان که در زمان او ایران به اوج قدرت رسید و در اثر بی‌کفایتی او مغول‌ها به ایران حمله کردند.

خیام: حکیم ابوالفتح عمر خیام فیلسوف، ریاضی‌دان، منجم و شاعر ایرانی قرن ۵ و ۶ است که اشعاری به فارسی و عربی و کتاب‌هایی در ریاضی دارد.

دانشگاه تهران: نخستین دانشگاه ایران که در سال ۱۳۱۳ به موجب قانون تأسیس دانشگاه، ایجاد شد.

دانشور، سیمین: نویسنده‌ی معاصر و همسر زنده‌یاد جلال‌آل احمد می‌باشد. از آثار مشهور وی داستان سووشون و جزیره‌ی سرگردانی است.

دبیر سیاقی: محمد دبیرسیاقی یکی از استادان دانشگاه تهران بود و بیشتر آثارش در شاهکارهای ادب فارسی می‌باشد از جمله: شرح مختصری از اشعار منوچهری دامغانی و عنصری بلخی.

دخو: نام مستعار استاد علی‌اکبر دهخدا است. با این نام یکی از جذاب‌ترین قسمت‌های روزنامه‌ی صوراسرافیل را که ستون فکاهی آن بود، با عنوان «چرند و پزند» می‌نوشت.

در خدمت و خیانت روشن‌فکران: توسط نویسنده‌ی معاصر جلال‌آل احمد نوشته شده است. آل‌احمد این کتاب را در حین سفر خود به اروپا، شوروی و آمریکا و سفر حج نگاشته است.

دهخدا: علامه علی‌اکبر دهخدا به سال ۱۲۵۸ هـ.ش در تهران متولد شد و پس از آموختن علوم دینی و ادبی در مدرسه‌ی علوم سیاسی به تحصیل ادامه داد و به یاری دوستش «میرزا جهانگیرخان» روزنامه‌ی صوراسرافیل را منتشر کرد و کارهایش را با نام چرند و پزند و امضای دخو در روزنامه‌ی صوراسرافیل به چاپ رساند. وی به نوشتن لغت‌نامه نیز پرداخت و جزء آزادی‌خواهان شد و در سال ۱۳۳۴ هـ.ش در تهران درگذشت.

رشید یاسمی: غلامرضا پسر محمد ولیخان گورانی

مشهور به رشید یاسمی کرمانشاهی (و. ۱۲۷۵ هـ.ش، ف. ۱۳۳۰ هـ.ش) از آثار او تصحیح دیوان سلمان ساوجی، ابن‌بیمین، دیوان مسعود سعد سلمان را می‌توان نام برد.

رضاخان: رضاخان پهلوی نخستین پادشاه سلسله‌ی پهلوی (۱۳۲۰ - ۱۳۰۴ هـ.ش) که پس از ۱۶ سال سلطنت در ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ از سلطنت برکنار شد و در ۴ مرداد ۱۳۲۳ هـ.ش درگذشت.

رودکی: عبدالرحمن بن آدم رودکی به پدر شعر فارسی معروف است. او از کودکی نابینا بود و به سال ۳۲۹ هـ.ق در رودک وفات یافت. مهم‌ترین اثر منظوم وی کلیله و دمنه است.

زرین‌کوب: عبدالحسین زرین‌کوب محقق، مورخ و نویسنده‌ی بزرگ معاصر که در سال ۱۳۰۱ در بروجرد به دنیا آمد. از آثار مشهورش «نقد ادبی»، «با کاروان حله»، «بحر در کوزه»، «سرتی»، «بامداد اسلام» و... را می‌توان نام برد. وی در شهریور ۱۳۷۸ دارفانی را وداع گفت.

زهرای مرضیه (ع): لقب حضرت فاطمه (س) دختر پیامبر، همسر امیرالمؤمنین علی (ع) و سیده‌ی زنان جهان است. وی در عمر کوتاه خویش در نشر فرهنگ اسلام و دفاع از امامت، کوشش‌های فراوان کرد. شهادت وی را حدود سه ماه پس از وفات پیامبر نوشته‌اند؛ مزار وی ناپیداست.

زین‌العابدین مراغه‌ای: ابراهیم بیگ از آزادی‌خواهان معروف که در سال ۱۲۵۵ هـ.ق به دنیا آمد. از ۸ سالگی به مکتب رفت و در ۱۶ سالگی به حجره‌ی پدر آمد و در ۲۰ سالگی به اردبیل رفت. سپس از ایران خارج شد و در آن‌جا بود که کتاب سیاحت‌نامه‌ی ابراهیم بیگ را جهت بیداری افکار و تقویت روح وطن‌پرستی نوشت و

بدون ذکر نام خود منتشر کرد. این کتاب در واقع دایرةالمعارف جامع اوضاع ایران در اواخر قرن ۱۳ است.

سامانیان: خاندان ایرانی که در خراسان و ماوراءالنهر و بخشی از ایران مرکزی از سال (۲۶۱هـ) تا (۳۸۹هـ) حکومت کردند.

سجّاد (ع): علی بن حسین بن ابی طالب، ملقب به زین العابدین، امام چهارم شیعیان (۹۴ - ۳۸ هـ) ولادت و شهادتش در مدینه اتفاق افتاد. صحیفه‌ی سجّاده‌ی ایشان سرشار از مضامین تربیتی، اخلاقی و اجتماعی است که در قالب دعا مطرح شده است.

سعدی شیرازی: مشرف‌الدین مصلح‌بن عبداللّه نویسنده و گوینده‌ی قرن هفتم. وی در شیراز به کسب علم پرداخت و سپس به بغداد رفت و در مدرسه‌ی نظامیه به تعلم مشغول شد. وی سفرهای بسیاری کرد و در زمان سلطان اتابک ابوبکر بن سعدزنگی (۶۶۸-۶۲۳) به شیراز بازگشت و به تصنیف سعدی‌نامه یا بوستان و گلستان پرداخت. علاوه بر این قصاید و غزلیات و قطعات و ترجیع‌بند و رباعیات و مقالات و قصاید عربی دارد که همه در کلیات وی جمع شده است. وفات وی بین سال‌های ۶۹۱ و ۶۹۴ در شیراز اتفاق افتاد.

سلیمان (ع): حضرت سلیمان در ۱۳ سالگی جانشین پدرش، داود (ع) شد. با نیروی خدادادیش از قبیل تسخیر نیروی باد، نیروی جنیان و شیاطین و ... بناهای عظیمی چون بیت‌المقدس را ساخت. قبر ایشان نزد قبر پدرش در بیت‌المقدس است.

سنایی: ابوالمجد مجدودبن آدم از شاعران قرن ششم و اهل غزنین است. از آثار اوست

«حدیقة الحقیقه»، «طریق التّحقیق»، «سیر العباد الی المعاد» و «کارنامه‌ی بلخ». آرامگاه وی در غزنین زیارتگاه عام و خاص است.

سند: رود بزرگ که از دره‌ی میان هیمالایا و قره‌قورم سرچشمه می‌گیرد و از دره‌ی تاریخی میان هند و افغانستان می‌گذرد و به دریای عمان می‌ریزد.

سهراب سپهری: شاعر و نقّاش مشهور معاصر (۱۳۵۹-۱۳۰۷ش) در کاشان دیده به جهان گشود. کتاب‌های او شامل ۶ شعر و ۲ منظومه‌ی بلند است (مشهور به هشت کتاب): ۱- مرگ رنگ ۲- زندگی خواب‌ها ۳- آواز آفتاب ۴- شرق اندوه ۵- صدای پای آب ۶- ما هیچ، ما نگاه ۷- مسافر ۸- حجم سبز

سیحون: سیحون یا سیر دریا رودی است در آسیای مرکزی که از ارتفاعات شرقی ایران سرچشمه می‌گیرد.

شاه عبدالعظیم: عبداللّه بن علی از بزرگان آل‌علی معاصر امام محمدتقی (ع) مقبره‌ی وی در شهر ری زیارتگاه مردم است.

شاهنامه: فردوسی در سال ۳۷۱ - ۳۷۰ اقدام به نظم شاهنامه کرد. مأخذ فردوسی عبارت بود از شاهنامه‌ی منشور ابومنصوری و بعضی روایات مکتوب. شاهنامه دارای ۶۰۰۰۰ بیت و ۳ دوره است: ۱- دوره‌ی اساطیری: از عهد کیومرث تا ظهور فریدون ۲- دوره‌ی پهلوانی: از قیام کاوه تا قتل رستم ۳- دوره‌ی تاریخی: از اواخر عهد کیانیان به بعد.

شفیعی کدکنی: دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی شاعر، نویسنده و پژوهشگر معاصر در سال ۱۳۱۸ش در کدکن نیشابور به دنیا آمد. از مهم‌ترین مجموعه‌های شعر او می‌توان به «شبخوانی»،

«از زبان برگ»، «در کوچه باغ‌های نیشابور»، «از بودن و سرودن» و «بوی جوی مولیان» اشاره کرد. «صور خیال در شعر فارسی، موسیقی شعر، تصحیح و توضیح اسرار التوحید» نمونه‌هایی از آثار پژوهشی اوست. سروده‌های او ساده، روان و بسیار استوار است.

شبستری، شیخ محمود: شیخ محمود ملقب به سعدالدین، در قصبه‌ی شبستر، در هفت فرسنگی تبریز متولد شد. از تاریخ زندگی او اطلاع وسیعی در دست نیست و ظاهراً سراسر عمر را برخلاف زمانه‌ی آشفته و عصر پر آشوب خویش به آرامش و سکون بدون حادثه‌ی مهمی در تبریز یا در نزدیکی آن به سر برده است و در همان‌جا در سال ۷۲۰ هـ وفات یافته است. از وی تألیفات بسیاری باقی نمانده لیکن مثنوی «گلشن راز» از بهترین و جامع‌ترین رسالاتی است که در اصول و معانی تصوف به رشته‌ی نظم درآورده است.

صائب: میرزا محمدعلی بن میرزا عبدالرحیم تبریزی معروف به صائب. وی در سال ۱۰۳۶ به عزم سفر هند از اصفهان خارج شد. مجموعه‌ی اشعار صائب تبریزی قریب ۱۲۰ هزار بیت است. کلیات وی سفینه‌ای مملو از مواظ و آداب و گنجی پر از حکمت و امثال است. وی از شاعران مشهور سبک هندی بود.

صبوری: محمدکاظم صبوری شاعر ایرانی متولد مشهد در سال ۱۲۵۹ است که در سال ۱۳۳۲ در همان‌جا وفات یافت. دیوان او مشتمل بر قصاید و غزلیات و قطعات است. وی در قصیده سرایی ماهر بود. او پدر ملک‌الشعراى بهار است.

صفویه: منسوب به صفی‌الدین اردبیلی سلسله‌ای که در ایران از سال ۹۰۷ هـ.ق تا سال ۱۱۴۸ هـ.ق

سلطنت کرده است.

صفیه: دختر عبدالمطلب بن هاشمی قریشی از عمه‌های پیغمبر.

صور اسرافیل: روزنامه‌ای که میرزا جهانگیرخان صور اسرافیل به کمک دهخدا در سال ۱۳۲۵ در تهران منتشر کرد.

عاتکه: دختر عبدالمطلب، جد پیغمبر (ص)، وی از بزرگان قریش بود و شعر نیز می‌سرود.

عارف قزوینی: شاعر، میرزا ابوالقاسم معروف به عارف قزوینی. در سال ۱۲۶۲ هـ.ش در قزوین به دنیا آمد و در سال ۱۳۱۲ هـ.ش در همدان وفات یافت. در انقلاب مشروطیت با مردم بود و خواسته‌های مردم را در قالب شعر بیان می‌کرد. او اشعار دیگری نیز سروده است.

عباس: ابن عبدالمطلب، جد بنی‌عباس و عم محمد رسول الله (ص) مردی نیکوکار و استوار اندیشه بود و برای آزادی بردگان اشتیاق و آفری داشت. وی سقایی حجاج و آبادی مسجد الحرام را به عهده داشت.

عبدالملکیان، محمدرضا: متولد سال ۱۳۳۱ در شهر نهاوند. وی مهندس کشاورزی است و شعرهای نو و سپیدش مشهور است. از سال‌های قبل از انقلاب با مطبوعات همکاری داشته است. از آثار او «ریشه در ابر» و «مجموعه‌ی شعر و رباعی امروز» منتشر شده است.

عبید رجب: شاعر معاصر تاجیک که شعر مشهور او «تا هست عالمی، تا هست آدمی» می‌باشد که در آن زبان نیاکان خویش را در قالب شعر نیمایی ستوده است.

عبید زاکانی: شاعر و نویسنده‌ی قرن هشتم. وی از مردم قزوین بود. عبید مدتی در شیراز و مدتی هم

در تبریز و بغداد زیر حمایت سلطان اویس جلایر زندگی کرده است. از آثار او می‌توان: «دیوان اشعار»، «ریش‌نامه»، «اخلاق الاشراف»، «رساله‌ی دلگشا»، «رساله‌ی صد پند»، «موش و گربه» و «فال‌نامه» را نام برد.

عشقی: محمدرضا میرزاده عشقی (۱۳۰۳ - ۱۲۷۲ هـ. ش) شاعر باذوق و دارای احساسات وطن‌پرستی بود. وی روزنامه‌ی قرن بیستم را که حاوی اشعار تند ضد هیئت حاکمه بود در تهران انتشار داد و به همین سبب به دست دو تن کشته شد و او را در ابن بابویه به خاک سپردند. از آثار معروف او «تابلوهای ایده‌ال» و «کفن سیاه» می‌باشد.

عنصری: ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری بلخی، شاعر ایرانی، مولد او شهر بلخ بود و چنان که از اشعار او معلوم می‌شود اطلاعاتش تنها منحصر به ادب نبود بلکه مخصوصاً از علوم اوایل که در قرن چهارم در خراسان رایج بود، اطلاعات کافی داشته است. عنصری دارای دیوانی است که قریب سه هزار بیت داشته است اما آن چه فعلاً در دسترس است بیش از دو هزار بیت می‌باشد. او منظومه‌هایی به نام‌های: «شادبهر»، «عین‌الحیاء»، «وامق و عذرا»، «خنک‌بت» و «سرخ‌بت» دارد. وی در سال ۴۳۱ هـ. ق وفات یافت.

عینی، صدرالدین: نامورترین چهره و در واقع بنیان‌گذار ادبیات و فرهنگ تاجیکستان بود. وی در ولایت بخارا دیده به جهان گشود. آثار او: «نمونه‌ی ادبیات تاجیک»، «جلادان بخارا»، «سرگذشت تاجیک کم‌بین»، «بادداشت‌ها».

فاطمه بنت اسد: دختر اسد بن هاشم بن عبدمناف هاشمی، مادر علی (ع) و برادرانش. گویند پیش

از هجرت به مدینه آمد و در آن‌جا از دنیا رفت. **فرخی سیستانی:** علی ابن جولوغ مشهور به ابوالحسن از قصیده‌سرایان بزرگ اواخر قرن ۴ و اوایل قرن ۵ است. در سال ۴۲۹ چراغ عمرش خاموش شد.

فرخی یزدی: میرزا محمد شاعر و آزادی‌خواه در سال ۱۲۶۴ هـ. ش متولد شد. او مردی مبارز، منتقد و بی‌باک بود. از آثار مهم او انتشار روزنامه‌ی «طوفان» است. وفات او سال ۱۳۱۸ هـ. ش بود.

فروزانفر: بدیع‌الزمان فروزانفر، محقق، ادیب و شاعر معاصر در سال ۱۲۷۶ هـ. ش در بشرویه خراسان متولد شد. از مهم‌ترین آثار او مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی، احادیث مثنوی شریف، تصحیح کلیات شمس یا دیوان کبیر و فیه‌ما فیه مولانا را می‌توان نام برد. مجموعه‌ی اشعار او نیز چاپ شده است. وی در اردیبهشت سال ۱۳۴۹ در تهران درگذشت.

فرهاد: یکی از شخصیت‌های کتاب خسرو و شیرین نظامی است که عاشق شیرین دختر شاه ارمنستان می‌شود و جان خود را بر سر این عشق فدا می‌کند. **فسطاط:** شهری از سرزمین مصر. این شهر امروزه بخشی از شهر قاهره است.

فکّه: نام یکی از پاسگاه‌های مرزی ایران و عراق واقع در بخش موسیان شهرستان دشت میشان که سکنه‌ی آن مرداران و کارکنان گمرک‌اند.

فلسطین: درکناره‌ی شرقی دریای مدیترانه و در خاورمیانه واقع است. با کشورهای لبنان، سوریه، اردن و مصر همسایه است و پایتخت آن بیت‌المقدس که زیارتگاه مسلمانان، مسیحیان و یهودیان است.

قزوه، علی‌رضا: شاعر و نویسنده‌ی معاصر در سال ۱۳۴۲ ه.ش به دنیا آمد. از تألیفات وی می‌توان سفرنامه‌ی حجّ «پرستو در قاف» را نام برد.

قندهار: ایالتی است در افغانستان واقع در جنوب شرقی آن کشور، سر راه هندوستان.

کاظمین: شهری است در عراق مجاور کشور ایران، در یک فرسنگی بغداد که آرامگاه امام موسی کاظم (ع) و امام محمدتقی (ع) در آن جا است.

کربلا: یکی از شهرهای کشور عراق واقع در کنار رودخانه‌ی فرات. این شهر تا سال (۶۱ ه.ق) بیابان بوده است. از این زمان به بعد بر اثر شهادت امام حسین (ع) در آن محلّ به تدریج مورد توجه شیعیان آل علی قرار گرفته است.

کلکته: شهر و بندر معروف هندوستان در کنار خلیج بنگال که مرکز بزرگ تجاری هند است.

کلیله و دمنه: مجموعه‌ی داستان‌هایی از زبان حیوانات که در عهد ساسانیان از زبان سانسکریت به پهلوی نقل شده است. بعد از حمله‌ی اعراب عبدالله ابن مقفع آن را به عربی ترجمه کرد و سپس از روی همان ترجمه به وسیله‌ی رودکی به شعر پارسی درآمد و آن‌گاه در اوایل قرن ششم یک‌بار دیگر با نثر منبشانه‌ی بلخ ترجمه‌ی دیگری از آن به زبان پارسی ترتیب یافت که به کلیله و دمنه‌ی بهرام شاهی معروف است و به دست ابوالمعالی نصرالله بن محمد عبدالحمید منشی معروف به نصرالله منشی صورت گرفته است.

کمدی الهی: اثر مشهور داتنه شاعر بزرگ ایتالیایی (۱۳۲۱-۱۲۶۵) است.

کویه: فرانسوا کویه شاعر و درام‌نویس فرانسوی (۱۹۰۸-۱۸۴۲) از آثار وی می‌توان «عابر»، «برای تاج»، «صمیمیت‌ها»، «دفتر سرخ» و

«فروستان» را نام برد که شهرت بیشتری دارند. کوفه: شهری است در کشور عراق نزدیک مرز ایران که چند ماه پس از بصره به دست سعد وقاص در کنار فرات بنا شد. شهر کوفه نزد شیعیان مقامی ارجمند دارد. زیرا علی بن ابی‌طالب (ع) آن را مرکز خلافت خود قرار داد و در همان جا به شهادت رسید.

گاندی: رهبر و پیشوای سیاسی و اخلاقی هند (۱۹۴۸-۱۸۶۹) که با مبارزات خود موجبات استقلال هندوستان را فراهم کرد.

گلرخسار: صفتیه گلرخسار مشهورترین زن شاعر معاصر تاجیک است او سرودن شعر را از پانزده سالگی آغاز کرده و تاکنون چندین مجموعه از شعرهایش را به چاپ رسانیده است که از آن جمله «بنفشه»، «خانه‌ی پدر» و «بنیاد دل» است.

گلستان: یکی از آثار سعدی شیرازی است. وی آن را در سال ۶۵۶ به نثر مسجع نوشته است که مشتمل بر حکایات آموزنده است.

گلشن‌راز: منظومه‌ی فارسی، سروده‌ی شیخ محمود شبستری شامل ۹۹۳ بیت است. وی این کتاب را در جواب سؤالات میرسید حسینی هروی راجع به اصطلاحات تصوف، تصنیف نموده است.

گوته: یوهان ولفگانگ گوته در سال ۱۷۴۹ در کشور آلمان چشم به جهان گشود. وی نویسنده و شاعر نامدار آلمان و خالق «فاوست» و «دیوان شرقی و غربی» و چندین شاهکار بزرگ دیگر است که پس از یک عمر نویسندگی در سال ۱۸۳۲ درگذشت. او ارادت زیادی به حافظ داشت.

لیلی و مجنون: مثنوی لیلی و مجنون داستان عاشقانه‌ای است که حکیم ابوالمحمد الیاس ابن یوسف مشهور به نظامی شاعر معروف ایران در

قرن ۶ هـ. ق به نظم کشیده است.

ماوراءالنهر: سرزمینی در شمال رود جیحون است که بین دو رود سیحون و جیحون قرار دارد و شامل بخارا و سمرقند است. ماوراءالنهر مدت ۵ قرن بزرگ‌ترین مهد تمدن اسلامی ایران بوده است. **مخزن الاسرار:** مثنوی مخزن الاسرار از نظامی و در حدود ۲۲۶۰ بیت مشتمل بر ۲۰ مقاله در اخلاق و مواعظ و علم است که در حدود سال ۵۷۰ به اتمام رسید.

مدیترانه: دریایی که بین ۳ قاره‌ی آسیا، اروپا و آفریقا واقع است. دریای مدیترانه از طریق تنگه‌ی جبل الطارق به اقیانوس اطلس راه دارد. **مدینه‌ی طیبه:** دومین شهر مقدس مسلمانان است که قبل از هجرت پیامبر یرب نام داشت.

مشهد: مرکز استان خراسان است. امام رضا (ع) پس از شهادت در این شهر مدفون گشت و به این دلیل این شهر را مشهد رضا (محل شهادت رضا) یا مشهد می‌خوانند.

مصر: کشور مصر در شمال آفریقا و در کنار دریای سرخ و مدیترانه است. مراکز سیاحتی و باستانی آن عبارت است از اهرام سه‌گانه و مجسمه‌ی ابوالهول.

مظفرالدین شاه: مظفرالدین میرزا پسر چهارم ناصرالدین شاه قاجار در سن ۵ سالگی به ولیعهدی انتخاب شد و در سن ۴۵ سالگی به سلطنت رسید.

۱۴ ذی‌قعدة ۱۳۲۴ هـ. ق قانون اساسی را امضا کرد و ۵ روز بعد در تهران درگذشت.

مسجد گوهرشاد: مسجدی در مشهد که در جنوب حرم امام رضا (ع) بنا شده است.

مشیری، فریدون: شاعر معاصر که در سال ۱۳۰۵ خورشیدی در تهران چشم به جهان گشود. برخی

از آثار او عبارتند از: «آه، باران»، «بهار را باورکن»، «مروارید مهر»، «پرواز با خورشید»، «ابر» و...

ملک‌دادششم تبریزی: مردی عالم و فاضل و دانشمندی عالی قدر بود. از معارف اسلامی و دقائق عرفان و تصوف و خصایص احوال و منازل سالکان این راه به خوبی آگاهی داشت. او از مراحل ظاهری گذشته و از این آشیانه‌ها پرواز کرده. شاهباز خوش‌شکار آسمان‌گیر اوج حق و حقیقت شده بود. با تجرد از علایق دنیوی دل‌کنده. روزگار را به سیر آفاق و انفس می‌گذرانید. وقتی به سال ۶۴۲ به قونیه وارد شد مولوی مجذوب او گردید و درس و بحث و وعظ را رها کرد و تحولی عظیم در حال او به وجود آمد.

منوچهری: ابوالنجم احمدبن قوصبن احمد منوچهری دامغانی از جمله‌ی شاعران طراز اول ایران در نیمه‌ی اول قرن ۵ است. او در وصف طبیعت و آوردن تشبیه و استعاره‌های بدیع چیره‌دست بود.

موش و گربه: مثنوی کوچکی است مشتمل بر ۱۷۴ بیت از عبید زاکانی شاعر قرن هشتم هجری. موضوع این مثنوی داستان گربه‌ای است که با تظاهر به عبادت، موش‌ها را به چنگ می‌آورد و بر اثر این تجاوز بین سپاهیان موش و گربه نبرد سختی در می‌گیرد که به پیروزی موش‌ها ختم می‌شود.

مولوی: جلال‌الدین محمد در ششم ربیع‌الاول سال ۶۰۴ هـ. ق در شهر بلخ به دنیا آمد و در پنجم جمادی‌الآخر سال ۶۷۲ هـ. ق وفات یافت. از مولانا نوشته‌ها و سروده‌هایی به جای مانده است که از آثار جاودانی و ممتاز ادبیات عرفانی به شمار

نوبل: شیمیدان و مخترع سوئدی که در سال ۱۸۳۳ در شهر استکهلم متولد شد. او دینامیت را اختراع کرد. وی کلیه‌ی ثروت خود را صرف پرداخت جایزه‌ی سالانه به کسانی کرد که در زمینه‌های علم، ادبیات و صلح جهانی خدماتی انجام داده‌اند.

نیما: علی اسفندیاری متخلص به نیمایوشیج فرزند ابراهیم در سال ۱۳۱۵ ه.ق در دهکده‌ی بوش از توابع نور مازندران متولد شد. استاد او در شعر «نظام وفا» بود و مهم‌ترین اثرش «افسانه‌ی نیما» است. او در سال ۱۳۳۸ بر اثر بیماری ذات‌الریه از دنیا رفت.

ویسه (پیران): وزیر خردمند افراسیاب تورانی بود. هفت‌پیکر: مثنوی هفت‌پیکر از جمله آثار مشهور نظامی گنجوی است که آن را بهرام‌نامه و هفت‌گنبد نیز خوانده‌اند که دارای ۵۱۳۶ بیت است. سرگذشت بهرام‌گور و شرح زندگی او با هفت دختر از شاهزادگان هفت اقلیم در آن منظومه است.

یوسفی غلامحسین: پژوهشگر، نویسنده و استاد برجسته‌ی دانشگاه در سال ۱۳۰۶ ش در مشهد متولد شد. او با نثری روان، پخته، جذاب و عمیق آثاری بزرگ از جمله: «دیداری با اهل قلم، برگ‌هایی در آغوش باد، چشمه‌ی روشن، تصحیح بوستان و گلستان سعدی و...» را رقم زد. این نویسنده‌ی بزرگ در چهارم آذرماه ۱۳۶۹ در تهران درگذشت و در کنار مرادش حضرت—رضاع) به خاک سپرده شد.

می‌آیند. از آن میان، مثنوی معنوی و غزلیات وی است که به دیوان شمس معروف است. دیگر آثار او عبارتند از مکتوبات، مجالس سبعه و فیه‌مافیه. ناصر خسرو: حکیم ابومعین ناصر بن خسرو بن حارث قبادیانی بلخی مروزی ملقب و متخلص به «حجّت». از حکما و شاعران قوی طبع و از قصیده‌سرایان گران‌قدر زبان فارسی است. از آثار او است: دیوان اشعار، سفرنامه، جامع‌الحکمتین، خوان‌اخوان و ...

نسیم شمال: نام روزنامه‌ای است که سید اشرف‌الدین حسینی گیلانی در سال ۱۹۰۷ (م) تأسیس کرد و تا سال ۱۹۱۱ (م) گاهی مرتب و گاهی نامرتب به چاپ رسید.

نصاب‌الصبیان: منظومه‌ای از ابونصر فراهی در سال ۶۱۰ ه. تألیف شد که در آن لغات متداول عربی را با معادل فارسی آن‌ها در بحرهای مختلف به نظم درآورده است. این کتاب جزو کتاب‌های درسی طلاب بوده است.

نظامی گنجوی: الیاس بن یوسف بن زکی بن مؤید ملقب به نصیرالدین و مکنی به ابوحامد و معروف به حکیم نظامی گنجوی از اعظم شعرای فارسی زبان است. وی به سال ۵۳۰ ه.ق در گنجه به دنیا آمد و نزدیک به سال ۶۱۴ ه.ق درگذشت. مدفن او در گنجه است. از مهم‌ترین آثار نظامی می‌توان از پنج‌گنج شامل: «مخزن‌الاسرار»، «خسرو و شیرین»، «لیلی و مجنون»، «هفت‌پیکر» و «اسکندرنامه» نام برد.

فهرست منابع و مآخذ

- اتاق آبی، سهراب سپهری، انتشارات سروش
- از صبا تا نیما، یحیی آریان پور، دوره‌ی دو جلدی، کتاب‌های جیبی
- از چیزهای دیگر، دکتر عبدالحسین زرین کوب، انتشارات جاویدان
- برخورد اندیشه‌ها، دکتر جواد حدیدی، انتشارات توس
- بوستان سعدی، تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی
- پرستو درقاف، علیرضا قزوه، انتشارات حوزه‌ی هنری، سازمان تبلیغات اسلامی
- تاریخ جهانگشای جوینی، جلد سوم، به تصحیح محمد قزوینی، انتشارات کُلاله‌ی خاور
- تعزیه و تعزیه‌خوانی، صادق همایونی، انتشارات جشن هنر، بی تا
- چشمه‌ی روشن، دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات علمی
- داستان رستم و سهراب، تصحیح استاد مجتبی مینوی، انتشارات بنیاد شاهنامه
- داستان‌های دل‌انگیز ادبیات فارسی، نگارش دکتر زهرا خانلری، انتشارات توس
- دیداری با اهل قلم، دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات علمی
- دیوان پروین اعتصامی، با مقدمه‌ی محمدتقی بهار، چاپ امیرکبیر
- دیوان اشعار ملک‌الشعرای بهار، انتشارات توس
- دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، به اهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، کتاب‌فروشی زوآر، تهران
- ریشه در ابر، محمدرضا عبدالملکیان، انتشارات برگ
- سفرنامه‌ی ناصر خسرو، دکتر محمد دبیرسیاقی، زوآر، تهران
- سمک عیار، از فرامرز بن خداداد آرجانی، به تصحیح دکتر خانلری، انتشارات بنیاد فرهنگ

ایران

- سیاحت‌نامه‌ی ابراهیم بیک، زین‌العابدین مراغه‌ای، انتشارات سپیده، تهران
- شعر معاصر افغانستان، به انتخاب محمد سرور مولایی
- شعر نو از آغاز تا امروز، محمد حقوقی، انتشارات کتاب‌های جیبی
- فردوسی و شاهنامه، دکتر منوچهر مرتضوی، مؤسسه‌ی تحقیقات علمی و فرهنگی

- فرهنگ برهنگی و برهنگی فرهنگ، دکتر غلامعلی حدّاد عادل، انتشارات سروش
- فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین، دوره‌ی ۶ جلدی، انتشارات امیرکبیر
- فنون شعر و کالبدهای پولادین آن، دکتر مهدی حمیدی شیرازی، انتشارات گلشایی
- قابوس‌نامه‌ی عنصرالمعالی کی کاووس بن وشمگیر، تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، مؤسسه‌ی انتشارات علمی و فرهنگی
- کلیله و دمنه، ابوالمعالی نصرالله منشی، تصحیح و توضیح مجتبی مینوی، انتشارات امیرکبیر
- کلیات اشعار اقبال لاهوری، با مقدمه‌ی احمد سروش، انتشارات سنایی، تهران
- کلیات سعدی، تصحیح محمدعلی فروغی، تهران (بروخیم)
- گلستان سعدی، تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی
- گزیده‌ی غزلیات شمس تبریزی، به کوشش دکتر شفیع کدکنی، سازمان انتشارات کتاب‌های

جیبی

- لغت‌نامه، علی‌اکبر دهخدا، زیر نظر دکتر محمد معین، دکتر سیدجعفر شهیدی
- لیلی و مجنون نظامی، به تصحیح وحید دستگردی، مؤسسه‌ی مطبوعاتی علمی
- مثل چشمه مثل رود، قیصر امین‌پور، انتشارات سروش، ۱۳۷۰
- مثنوی معنوی، تصحیح رینولد نیکلسن، انتشارات مولی
- مقالات دهخدا، به کوشش دکتر دبیر سیاقی



معلمان محترم، صاحب نظران، دانش آموزان عزیز و اولیای آنان می توانند نظر اصلاحی خود را در باره مطالب

این کتاب از طریق نامه به نشانی تهران - صندوق پستی ۱۵۸۵۵، ۳۶۳ - گروه درسی مربوط و پیام نگار (Email)

ارسال نمایند. talif@talif.sch.ir

دقت فرمایید و تألیف کتاب های درسی